



نشریه داخلی جمعیت
امداد دانشجویی - مردمی
امام علی (ع)
شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۸

■ برگزاری دهمین آیین «کوچه گردان عاشق»

به غیرت عشق

■ طرح های جدید جمعیت :

■ برای کودکانی که از تحصیل محروم می شوند
«کودکان بی کتاب» در دور تسلسل

■ شام غریبان، فرهنگ عیاری
و آیین «شام عیاران»
ایران بدون اعتیاد

■ قدیسی که دختران بی پناه را
در آغوش می کشد
فاطمیما

■ بیانیه های جمعیت به مناسبت روزهای
جهانی کودک، غذا و ریشه کنی فقر
آتکه می خندد، هنوز خبر را شنیدید!

■ آیین طفلان مسلم برای حمایت از
کودکان کانون اصلاح و تربیت
و تو می مانی و طفلان





نه در بهشت، نه در جهنم

■ من کوشش می کنم که خدا را از طریق خدمت به مردم ببینم؛ زیرا که می دانم خداوند نه در بهشت و نه در جهنم که در درون همه انسان هاست.
من هر تعلیم مذهبی که شعور را مخاطب قرار ندهد و با اخلاقیات مغایرت داشته باشد، رد می کنم.

مهاتما گاندی

■ جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) بدین وسیله از تمام عزیزانی که تمایل به حضور در طرح ها و برنامه های جمعیت دارند، دعوت به همکاری می نماید. برای کسب اطلاعات بیش تر در زمینه فعالیت های جمعیت، می توانید با دفاتر جمعیت تماس گرفته و یا به پایگاه های اینترنتی آن، مراجعه نمایید:
دفتر مرکزی: تهران، خیابان آزادی، دانشگاه صنعتی شریف، ساختمان شهید رضایی. تلفن: ۶۶۱۶۵۸۲۵
تلفن خانه ایرانی: ۵۵۱۵۴۱۶۵
■ پایگاه های اینترنتی:

www.sosapoverity.org

www.jeana.blogfa.com

■ در ضمن برای بیان نظرات خود درباره نشریه «گل یخ»، می توانید از طریق پست الکترونیکی goleyakh.jamiat@yahoo.com با ما در ارتباط باشید. برای گرفتن اشتراک نشریه، مشخصات و تلفن تماس خود را به همین ایمیل ارسال کنید.

■ همیاری شما، ما را در حل معضلات اجتماعی توانمندتر می سازد:
حساب شماره ۵۷۷۴۶۸/۹۴ بانک ملت شعبه هجرت به نام جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی(ع)



نشریه داخلی جمعیت
امداد دانشجویی - مردمی
امام علی (ع)
شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۸

فهرست مطالب:

- سرمقاله: جنگ و صلح / ۳
فرهنگ عیاری و طرح شام عیاران / ۵
پلی به نام آ / ۷
آنکه می خندد، هنوز خبر را نشنیده! / ۹
آماری از مصائب بشر در دو سال اخیر / ۱۴
طنز: رابطه زعفران و دیازپام / ۱۶
معرفی طرح کودکان بی کتاب / ۱۷
مورغ مینا / ۲۱
تدریس عشق / ۲۳
با کمترین‌ها بهترین‌ها را ساختیم / ۲۶
خانه ایرانی ... خانه ای به رنگ امید / ۲۹
به غیرت عشق: پرونده ای برای
دهمین آیین کوچه گردان عاشق / ۳۲
نکند پلک فرو بندی / ۴۷
بوی عید / ۴۹
داستان: شادباش / ۵۰
صفای سعی / ۵۲
عیسی یا مسیح؟ / ۵۴
بالاخره خضر می آید / ۵۷
و تو می مانی و طفلان / ۵۹
طرح فاطیما / ۶۱
هرمان هسه / ۶۲

■ مدیر مسئول: زیر نظر هیات مدیره جمعیت

■ سردبیر: مرتضی کی منش

■ دبیر تحریریه: سیده فاطمه موسوی

■ هیات تحریریه:

زهرا رحیمی، فرزاد حسینی، سید امیرحسین میرحجازی،

فرزانه قبادی، مرضیه مقدم پارسا، علی رضایی، صدف

کی منش، پریسا سرپاک، طراوت مظفریان، راحله

سادات مکی نژاد،

نقیسه اسماعیلی

■ طراح گرافیک: داود خلیلی

اثر روی جلد عبارت:

« قطره تویی، بحر تویی، لطف تویی، قهر تویی »

برگرفته از غزلیات شمس

کودکی دردمند، در من می نگرد

چون قطره ای در بحر نگاهش غرقه می شوم ...

و کسی می گوید: قطره و دریا یکی است!

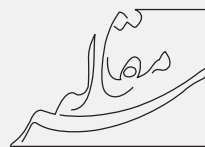
ای قطره ها! تا فرصت هست به دریا بپیوندید!

گل یخ نماد امید است، چرا که تنها گلی است که در

زمستان و در اوج سرما، زمانی که هیچ امیدی به رویش

گلی نیست، بر ساقه اش شکوفه می زند، بی هیچ برگی ...





جنگ و صلح

مرتضی کی منش

خشم، در متجاوز بیاویزد!
... و شگفتا! این دژخیمان جدید، تنها به غارت ناموس بسنده نمی‌کنند، بلکه مرد خانه را به شمار سپاهیان خویش می‌افزایند و او را به فروش ناموسش می‌گمارند! البته پس از فروش اثاثیه منزل و فرزندانش!

لشکر پیروز پر سرباز، اکنون خیمه‌های خویش برافراشته‌اند و چنان اتراق کرده‌اند که گویا از ابتدای خلقت، این سرزمین مایملکشان بوده و اکنون حق خویش را بازستانده‌اند! خزنده‌وار و آرام و مودبانه، از برون و درون، ایران را در کام کشیده‌اند! چیزی تا هضم نهایی ما باقی نیست و گویا هنوز کسی لشکرشان را ندیده‌است یا اگر دیده، بی‌حمیت در گوشه امنش خزیده!

نمی‌توانم باور کنم مردان و زنانی که یک وجب از خاکشان را به عراقیان ندادند، امروز چگونه ممکن است بر این ارتش عظیم هیولاشکل و بی‌رحم که شبانه‌روز در کار قتل و غارت فرزندان میهنشان است، چشم بربندند...

چگونه ممکن است آنان ارتش افیون را نبینند! و چگونه امکان دارد دیده‌باشند و کمر به نابودی‌اش نبسته‌باشند!

ارتش افیون! با فرماندگانی که همان سربازانند و روزانه هزاران هزارشان به خانه‌های مردم می‌ریزند، خانواده‌ها را از هم می‌پاشند، جوانان را به خفت‌بارترین صورت ممکن، در گوشه و کنار خیابان‌ها به پای مرگ می‌افکنند، دخترکان و پسرکان این ملک را حراج می‌کنند، ثروت‌ها را به فقر مبدل می‌سازند، شادی‌ها را به ماتم و سلامتی را به مرض تحویل می‌کنند.

سربازانی کوشا با یک هدف: ویرانی! و با عناوین گوناگون: کراک! شیشه! حشیش! هروئین! و...

جایی برای درنگ نیست، اما همه درنگ می‌کنند! درنگ کدام است؟ همه را خواب برده‌است!

جایی برای نشستن نیست، اما همه نشسته‌اند!

جایی برای سازش نیست، اما همه لباس سازش بر تن خویش انداخته‌اند و می‌گویند دیگر دژخیم را بیرون نتوان کرد، تنها پیشگیری کنیم از ورودش به حیاط خانه‌مان!!!

و کسی فریاد می‌زند: آه ای خوش خیال! این لشکری که من می‌بینم، همه خانه‌ها را پر بلا می‌خواهد و پیشگیری تو، چون ناله پشه‌ای نیم‌جان می‌ماند در گوشش!

بزرگانی چون شهید همت و شهید باکری، امروز اگر بودند، دلیرانه خاک ایرانشان را از لوٹ مواد مخدر پاک می‌کردند، زیرا آنان حلق کودکان نسل آینده را آلوده به دود افیون، بر نمی‌تابیدند.

عرصه و میدانی است برای نبرد. برای سازش نکردن با تباهی. برای صلح نکردن با خرید و فروش مواد مخدر. اندیشه روشن و دل بیدار

نمی‌دانم. شاید باید سکوت کرد و به کنج آسایشی غلتید. شاید درست نباشد که من این همه از خود بی‌خود شده‌ام؛ اما...
اما آخر، من لشکر تورانیان را می‌بینم و بقیه شاید نمی‌بینند. آیا آن که می‌بیند با آن که نمی‌بیند برابر است؟ یقین دارم اگر کسی ببیند، آرامشش مشوش می‌شود، سلاح بر دوش می‌کشد و به کارزار قدم می‌گذارد... یقین دارم!

وقتی ارتش عراق در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ به طور رسمی علیه ایران وارد جنگ شد، یقیناً شناختی از دلیری مردان و زنان این بوم و بر نداشت. نخستین شگفتی را مردم دست‌تهای خرمشهر رقم زدند؛ آن‌جا که جمعیتی اندک با دستانی خالی و با چنگ و دندان، مقابل ارتشی مجهز ایستادند و خون سرخشان را دادند تا وجبی از خاک میهن به تاراج نرود و شرافت و ناموسشان زیر چکمه‌های سربازان بیگانه، بی‌حرمت و خوار نگردد. همان هنگام احتمالاً هیئت حاکمه عراق، تا حدی به وسعت اشتباهی که مرتکب شده بود، پی برد و دو سال بعد، خرمشهری که غصب کرده بودند، به دست غیرتمندان ایران، آزاد شد.

بی‌شمارند و مرزها را درنوردیده‌اند. هر کوی و برزنی را اینک فتح کرده‌اند و هر حکیمی را که با چراغ گرد شهر همی بگردد، پوزخند می‌زنند که ای فرزانه! ایرانیان را به ذلت کشیده‌ایم، نگردد در پی‌شان... چون نیست! چون کسی را باقی نگذاشته‌ایم. شهر در پنجه ماست. خاک ایران زمینت را به توبره کشیده‌ایم.

حکیم دردمند ما با چراغ هر کجا که قدم می‌گذارد، جز صورت مسخ‌شده و ملول و زخمی هموطنانش و جز صورت کریه دژخیمان چیزی نمی‌بیند. نزدیک است نعره‌بزنند و از هوش بروند. دست به دندان می‌گزد و جنون‌زده با خویش زمزمه‌ای تلخ می‌آغازد:

- چگونه شهرهایمان فتح شد؟ چگونه شهرهایمان یک به یک فتح شد؟ چه وقت خواب غفلت ما را ربود؟ و چه خواب سنگینی!...

آری! بی‌شمارند و جای‌جای وطنمان را سرشار ساخته‌اند و خانه‌های بسیاری را زیر چکمه‌هایشان گرفته‌اند. حیرت‌انگیز است! شرافت و ناموس اهل خانه را به آنی آلوده‌اند و مردی نیامد فریاد برآورد و به

و جان پرتلاشمان را زنده اگر کنیم، غلبه بر این ارتش مجهز هم دور از دسترس نیست.
به امید روزی که در تقویم هایمان روزی به نام «روز شکست ارتش موادمخدر و بازپس گیری وطن» ثبت شود.
آری! عرصه ایست نه برای صلح، که برای جنگ!

عباران ایران!
به پاخیزید!

ایده این مقاله از صحبت های موسس جمعیت در شب یست و هفتم ماه رمضان در کمپ ترک اعتیاد کرج، گرفته شده است.



فرهنگ عیاری و طرح شام عیاران

فرزاد حسینی



از دید مردم ستم‌دیده، عیاران جمعیتی بودند که به درد آنها رسیدگی کرده و دست ظالمان و ستمگران را از سرشان کوتاه می‌ساختند

تاریخچه عیاری

در طول تاریخ و در سرزمین ایران، همواره مبارزه بر علیه ظلم و ستم و بی‌عدالتی به گونه‌های مختلفی وجود داشته‌است که از آن جمله می‌توان به نهضت و جنبش عیاران و جوانمردان اشاره کرد. عیاران، گروهی از جوانمردان بودند که اصول اخلاقی و مبارزاتی ویژه‌ای را برگزیده و جوانمردی را پیشه خود ساخته بودند. این گروه به‌خاطر برآورده شدن خواسته‌ها و آرمان‌های اکثریت مردم جامعه، مبارزات طولانی انجام داده‌اند، همواره از تهیدستان پشتیبانی کرده و به مقابله با زورگویان و ستمگران پرداخته‌اند. عیاری در گذشته‌های دور، یکی از شیوه‌های تربیتی بوده که پیشینه تاریخی آن را باید در ایران پیش از اسلام جست‌وجو کرد. عیاران روش‌های مخصوصی در زندگانی داشته‌اند که این اصول به تدریج با «تصوف» درآمیخته و بعدها به صورت فتوت درآمده‌است.

از میان شرق‌شناسان، فرانتس تیشنر بر این عقیده است که جوانمردی و عیاری، کاملاً ریشه اجتماعی داشته‌است، نه تصوفی و دینی. به نوشته وی، «جوانمردان و عیاران، همیشه مخالف سرسخت حکومت‌های استبدادی بوده و می‌کوشیدند تا ظلم و بی‌عدالتی را از میان بردارند، از این‌رو با ستمگران و جباران دشمنی داشته و

گاهی نیز آنها را به قتل می‌رساندند و تمام ثروت و دارایی آنها را میان بیچارگان و درماندگان تقسیم می‌کردند و حتی از اقلیت‌های غیرمسلمان نیز دفاع می‌نمودند.»

خصیلت‌های جماعت عیاران

از نگاه حضرت علی (ع) که در حقیقت قطب این طریقت و مدار این فضیلت است، آیین فتوت دارای مبانی و اصولی است که اساس آن بر چهار قاعده گذاشته شده‌است: عفو در وقت قدرت و تواضع در زمان دولت و سخا در هنگام فقر و عطاء بی‌منت، هر که دارای این خصایل نباشد، مستحق اسم فتوت نمی‌باشد.»

اما از نظر شیخ فریدالدین عطارنیشابوری، فتوت دارای هفتاد و دو شرط است؛ بنا به عقیده وی، آیین جوانمردی و فتوت، عبارت‌است از راستی و راستکاری، صداقت، نداشتن اندیشه بد، یاری و کمک به دیگران، رهایی یافتن از هوای نفس، پاکدامنی، وفای به عهد، بخشندگی بر دوست و دشمن، آنچه که به خود می‌خواهی به دیگران خواستن، نیکی به دیگران، بستن جان و دل در راه کسی که با تو مهربانی دارد، زبان را از گفتار بد باز داشتن، خویشتن را کمتر از مور دانستن، دمار از نامردان برآوردن، گفتار را با کردار برابر داشتن، خشم خود را فروخوردن، بی‌آزار بودن، دوری از خویشتن‌بینی، بردباری، نان‌دادن، دل را با زبان یکی داشتن، سندن چشم و گوش از چیزهای نادیدنی و ناشنیدنی، پارسایی داشتن، دوری کردن از تزویر، دوری از کین‌جویی و خودخواهی، تواضع داشتن، نرم‌گویی، راز دل به کس نگفتن، دوری از حسد

و رشک‌ورزی، دوری از طمع، کوشش و عمل در کار، ریاضت کشیدن، دوری از شهوت و کج‌بینی و کج‌اندیشی، خودکامه نبودن، مردم‌داری، مروت داشتن، سخی طبع بودن، مدارا کردن، دوری از لاف و اضافه‌گویی، دادخواهی، مغرور نشدن، باادب بودن، بدگویی نکردن، دوری از گناه و عصیان، هوای نفس را شکستن، قناعت داشتن، دین‌داری

و حقیقت‌جویی، صبر و حوصله داشتن، شکر یزدان را به جای آوردن، میهمان‌نوازی، احسان و کرم داشتن و در عشق صبر داشتن.

سوگند عیاری

هرگاه کسی در صف عیاران قرار می‌گرفت، می‌بایست سوگند یاد می‌کرد که خیانت نکند، یکدل باشد، با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشد. مایه اصلی سوگند در آئین عیاری که همه‌جا و در هر شرایطی مورد توجه واقع می‌شده، «یزدان دادار» است که مراد از آن، همانا خالق و آفریننده توانا است. بیشتر سوگند جوانمردان

و عیاران به نان و نمک است و این سوگند در نزد آنان با ارزش و گرامی است. در داستان سمک عیار آمده است که یاران با هم سوگند یاد می کنند که «با هم یار باشیم و دوستی کنیم و به جان از هم باز نگردیم، و مکر و غدیر و خیانت نکنیم و رضا بدهیم و کار به مراد یکدیگر کنیم.»

سوء تفاهم درباره عیاران

واژه عیار در زمانه های مختلف در معناهای گوناگونی به کار رفته است. آنانی که قدرتمند، ظالم و ستمگر بودند، همیشه مورد خشم و نفرت عیاران و جوانمردان قرار می گرفتند و به همین دلیل است که از نگاه قدرتمندان زورگو و ثروتمندانی که حاصل دست رنج زحمت کشان را غصب می کرده اند، عیاران مردمی بودند دزد و دغل، اما عیاران از نگاه مردم ناتوان و تهیدست مایه قدردانی و احترام شمرده می شدند و همیشه پشتیبان ستمدیدگان و بیچارگان بودند. از دید مردم ستم دیده، عیاران جمعیتی بودند که به درد آنها رسیدگی کرده و دست ظالمان و ستمگران را از سرشان کوتاه می ساختند. بر اساس حکایت مولانا جامی: «عیاران جماعتی از مردم بودند که دولت ها و حکومت های استبدادی هرگز با آنان میانه خوبی نداشتند و اگر عیاری به دست شحته ای می افتاد، از دست مزدوران خلیفه روزگار مجازات می شد.» در طول تاریخ، همواره برخی از دولت ها، این روش را در پیش گرفته بودند که مشتی راهزن، دزد و اوباش را اجیر می کردند تا آنها داخل صنف عیاران و جوانمردان حقیقی شده و دست به اعمال شوم و خراب کارانه بزنند، باشد که مردم ستم دیده و مظلوم از جوانمردان روی گردان شده و از اندیشه های پاک و تابناک آنان حمایت نکنند، این گروه نامردان «مدعی» نامیده می شدند، که ظاهر و باطن شان یکی نبود.

به این ترتیب بود که اندک اندک دولت های استبدادی توانستند از جهل مردم استفاده کرده و با گوشه نشین کردن عیاران زمان، طراران و دزدان را جانشین آنان در میان مردم کنند و آنگاه با ادعای این که باید دست طراران را از سر مردم کوتاه کرد، به جای قطع دستان طراران، به سرکوب عیاران پرداختند. آنچه که باید گفته شود، این است که متأسفانه برخی از فرهنگ نگاران، شاعران و تاریخ نویسان، بدون در نظر گرفتن این مطالب، واژه عیار را دزد و راهزن معنی کرده اند که خطایی بیش نیست.

شام غریبان، شام عیاران

زان طره پر پیچ و خم سهل است اگر بینم ستم
از بند و زنجیرش چه غم آن کس که عیاری کند
حافظ

«شام عیاران» نام طرح جدیدی است از جمعیت که بناست از امسال برای اولین بار در شام غریبان عاشورا برگزار گردد. در این طرح، جماعتی عظیم از انسان های آزاده که برای احیای راه حسین (ع) به پا خواسته ایم، به همراه عده ای از معتادین دیروز که همت نمودند و کمر به ترک این افیون خانه مان سوز بستند، به محله های معضل خیز و

معتاد نشین شهر خواهیم رفت و عیاروار از این انسان ها که اسیر تاریکی اعتیاد شده اند، دعوت می کنیم تا با کمک ما و خواست خودشان اعتیاد را ترک کنند و از آن پس، دست در دست ما، به سان انسان های آزاده ای چون مولا حسین و برادرش عباس و حرّ، به مبارزه با اعتیاد و مواد مخدر و فروشندگان این درد امروز بشر برخیزند.

قرار است تا در امتداد این طرح، با همت این انسان های آزاد شده از بند افیون و یاری دانشجویان و مردم، در تمامی این محله ها، رسم عیاری که ریشه در تاریخ و فرهنگ ما دارد، احیا گردد و همگی برای مبارزه با اعتیاد و پیامدهای زشت آن، با شعار «ایران بدون اعتیاد» به پا خیزیم. به گونه ای که با وجود عیار در هر محله ای، دیگر کسی جرأت آلودن ساکنان محله را به مواد مخدر نداشته باشد.

ما ایران را بدون مواد مخدر و اعتیاد و هر گونه معتاد می خواهیم... این آرزوی ماست و محققش خواهیم کرد... یکسر به راه حسین می رویم و عیار گونه قیام می کنیم، مثنی و فرادی... ما برمی خیزیم، همان گونه که زینب برخاست و به سان زینب؛ خواهر بزرگوار و دلیر حسین، ظلمت خواب غافلان را برمی آشوبیم و در شام غریبان، عیاران را گرد هم می آوریم و فریاد می زنیم که حقیقت حسین هنوز زنده است و یار می طلبد...



جامعه ای که آزادمردی چون حسین (ع) دارد، نباید اعتیاد داشته باشد.

جهت کسب اطلاعات بیشتر درباره این طرح به وبلاگ زیر مراجعه شود:
www.sham-e-ayyaran.blogfa.com

مراجع:

- ۱- آئین عیاری و جوانمردی، دکتر غلام حیدر «یقین»
- ۲- مقاله آئین عیاری، نوشته دکتر پرویز نائل خانلری
- ۳- سمک عیار، اثر فرامرز بن خداداد
- ۴- دیوان دهخدا
- ۵- اینترنت

به یادبود «انسیه میرزایی» در سالروز تولدش، ۸/۸/۸

پلی به نام «آه»

برای هجرت از دوران بی خبری و آشنایی با رنج، به بالین کودکان دردمند رفتیم. انسیه میرزایی، دخترک رنجور یکی از همین تخت های درد و از نخستین گفتگوهای خدا با ما بود.

زهرارحیمی*

زمان همیشه در حرکت است و هرچه تقلا می کنی تا از وی پیشی بگیری، گویی امکان پذیر نیست. روزها از پی هم می گذرند و انگار سر باز ایستادن ندارد. از اتوبان مدرس که می گذری، گویی اتومبیل ها می خواهند با فشار مداوم خود بر پدال گاز، از ماشین نامرئی و پرسرعت زمان پیشی بگیرند. اما اگر در یک روز تابستان در اتوبان مدرس بودی و به جای فشار پا بر پدال گاز، نزدیک خیابان ظفر، سرعت خود را کم کردی و داخل این خیابان پیچیدی و ناگهان تابلوی «بیمارستان کودکان علی اصغر» نظرت را به خود گرفت و داخل بیمارستان شدی، اگر خود را به دست دلت سپردی که تو را کجا خواهد برد، آن وقت خواهی دید که گویی ناگهان زمان می ایستد و هر چیزی متوقف می شود و تو را به فضایی بی زمان و بی مکان اشاره می زند، فضایی که شاید پشت یکی از پیچ های بیمارستان در پس دیواری که پشت آن «هیچ کس» نیست، منتظر تو باشد و به قول استاد*، آنجا شاید بتوانی هیچ کس بودن و همه کس بودن را پیدا کنی، در سوسوی چشمان مضطرب مادران، در مظلومیت پدری که امیدش از همه جا ناامید شده است. آری! بازی جدیدی آغاز می شود که در فضای چهار بُعدی بیرون تعریفی ندارد. بازی بودن و نبودن، ماندن و رفتن، داشتن و نداشتن، و برای ما هم دیدن و ندیدن...

از پله ها که بالا بروی، وارد اولین اتاق که دلت اشاره می زند بشوی، چشمانت را ببند و در مقابل نگاه اولین کودک که بر تخت افتاده است، به ناگهان چشمانت را باز کن. شاید تا به حال اصلاً باز نشده باشی این چشمان. آنگاه مبهوت خواهی شد! مبهوت زیبایی و معصومیت استادی کوچک که بر تخت بیماری خوابیده است تا تو را بسیار بیاموزد. مبهوت فهم و شعورش خواهی شد، مبهوت هوش و بزرگی اش... شاید که نام او «انسیه» باشد و شاید هم نباشد. شاید چند روزی تا رفتنش نمانده باشد و شاید هم مانده باشد. هر چه باشد، او استاد تو خواهد بود و آنجا منتظر است تا تو را بسیار بیاموزد. شاید که در اولین ملاقات ها آن معجزه رخ دهد. آن معجزه که تو آن را شفا می پنداری و او فرصتی تا بتواند تو را بیشتر بیاموزد. نگاهت در نگاهش گره می خورد، به خودت امیدواری. عزم

روزه می‌کنی به نیت شفا. اما شفای چه کسی؟ تو یا او؟ در هر صورت ۳ روز روزه‌داری شاید بتواند او را معجز کند که از مهلت ۵ روزه اقامتش در خراب‌آباد دنیا صرف‌نظر کند و مدت اقامت را ۶ ماه تمدید نماید. آخر دل کوچکش تاب ناامید کردن تو را در اول راه ندارد و تو دیگر به شاگردی پذیرفته شده‌ای. ناگهان نتایج آزمایش‌ها تغییر می‌کند و پلاکت‌ها بالا می‌روند، زخمش رو به بهبودی می‌رود و نگاه بی‌فروغش نوری دوباره می‌گیرد. شاید که نیازمندی‌ات خیلی دلش را به رحم آورده باشد و تو دیگر باید همه چیزت را رها کنی و در وادی تلمذ دفتر و کتاب را بگشایی و بخوانی و بنویسی. بخوانی از آن چشمان پر حدیث و بنویسی بر لوح دلت. هر وقت که می‌آید از راه به بهانه دوره درمان و به خاطر تو، باید که به دیدنش بشتابی و کم‌کم از روزمرگی دنیا فاصله بگیری و در زیبایی تدریس استادت غرق شوی.

از نرفتنت رنجیده خاطر خواهد شد و شاید دو سه روزی حتی جوابت را ندهد که او ناز و نیاز را بسیار خوب آموخته است. شاید اگر بخواهی با او کودکی کنی، او نیز خود را به کودکی بزند و در این

بازیهای کودکانه چه بسیار درس برای آموختن باشد. کلماتی که گویا او مامور گفتن آنهاست. در این بازی همه چیز در کنار هم به درستی چیده می‌شوند و تو را به شگفتی وامی‌دارند. اگر دیروز کسی درباره کرمی که به پروانه تبدیل می‌شود، چیزی به تو گفته باشد،* * * فردا کتاب کرم و پروانه را در دست او خواهی دید که در حال ورق‌زدن است. اگر ندیدی، بدان بازی درست پیش نمی‌رود و این قواعد بازی، کم‌کم تو را متوجه می‌سازد که انگار ماجرا کمی تودرتوست و به این سادگی‌ها نیست. بادکنک‌ها را فراموش نکن. با خودت بادکنک ببر و آنها را باد کن و با او بازی کن و اگر هر بادکنک تا با دست او برخورد کرد ترکید، زیاد تعجب نکن. البته یادت نرود که قرار نیست همه‌اش او به تو کمک کند. شاید بعضی وقتها تو هم بتوانی کاری برای او بکنی. سعی خود را بکن، و اگر به ناگاه چیز عجیبی از تو طلب کرد، سعی کن از هر جا که شده فراهم کنی، این فرصتی است که او مخصوصاً در اختیارت می‌گذارد. آنگاه در میان این کشمکش‌ها اگر زمان را به یاد آوردی و دیدی که شب از نیمه گذشته‌است، شاید بخواهی که به خانه بروی. اگر برای برگشتن به خانه، ناگزیر از گذشتن از روی آن پل هوایی بودی، اندکی روی آن پل درنگ کن و به صدای شکستن و خم شدن آن پل زیر بار درد عابرانش گوش فراده. شاید بشنوی گریه‌های پدران و مادران قطع امید کرده را؛ مسافران غریبی که از راه دور آمده‌اند با جیب‌های خالی، و کودک بیمارشان را گاه حتی سوار بر چهار پا از معابر صعب‌العبور به اینجا رسانده و دست بر قضا از روی این پل

نیز عبور کرده و به آن سوی پل رفته‌اند. این پل را پل «آه» بنام! چرا که اغلب عابرانش، هنگام گام برداشتن بر روی پله‌های آن، از ته دل «آه» می‌کشند. سریعتر از روی پل عبور کن، شاید که تو زیاد وقت نداشته باشی و شاید که او پس از آنکه پاییز و زمستان را بماند، در یک روز بهاری در ایام نوروز عزم رفتن کند، چرا که تو را بیش از این نمی‌تواند که بیاموزاند و نیز بیش از این ظرفیت آموختن نداری. اما این روزهای رفتن را که تو نمی‌پنداری آخرین روزهای با او بودن باشد، از همیشه بیشتر دریاب، چرا که شاید حسرت آخرین دیدار به دلت بماند و آنگاه که او در آخرین لحظات رفتن نام تو را صدا کرد و تو را «دوست خوب» خود خواند، بار این محبت و این مسئولیت بر دوش‌هایت بسیار سنگین خواهد آمد. شاید به‌راستی شانه‌هایت از این امر درد بگیرند و ندانی که باید چکار کنی تا دوست خوب او

باشی و بمانی، شاید هم آنجا دیگر وقت آن باشد که با او عهد ببندی و راهی را برگزینی که در آن بشود که جمعیت عاشقی، «انسیه»‌هایی را شاگردی کنند و به عهدهای بسته خود وفا کنند و حق شاگردی را

به تمامی ادا کنند. در آن هنگام شاید او نیز تصمیمش را عوض کند و قصد ماندن کند.

* دیر جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع)

* * * این جملات نمونه‌ای از مباحثی بود که در اولین دوره کلاسهای «رهیافتی به درون» توسط استاد «شارمین میمندی‌نژاد» تدریس می‌شد و محتوای کلاس حول این محور بود که برای رهایی از مشکلات و دغدغه‌های درونی، باید دگرخواهی را به جای خودخواهی در درون تقویت نمود و به دنبال این دیدگاه و برای اجرای رهنمودهای استاد، دانشجویان کلاس به مراکزی از قبیل بیمارستان‌ها، مراکز بهزیستی، مراکز نگهداری کودکان معلول ذهنی و جسمی و... مراجعه کردند تا در مکانهایی که درد و رنج بشری صرف می‌شود، پله‌های خودخواهی و خودبینی را بردریده و به دنیایی جدید پای نهند.

* * * اشاره به صحبت‌های شارمین میمندی‌نژاد در کلاس‌های «رهیافتی به درون» است که مرحله آشنایی

انسان با دردهای بشری را به مراحل پروانه شدن کرم‌پریشم تشبیه می‌کرد.

بیانیه های جمعیت امداد دانشجویی-مردمی امام علی(ع) به مناسبت روزهای جهانی کودک، غذا و ریشه کنی فقر



۱- روز جهانی کودک، ۱۶ مهر (۸ اکتبر)

■ طلوع رویاهای خداوندی

در زمانه ای هستیم، می بینیم و می شنویم که مظلومان، مظلوم تر از از همیشه ایستاده اند. دردمندان درد خود را به سینه و آغوش گرفته اند و

هیچ نمی گویند. امروزه در زمانه ای هستیم که چشمان و گوش ها با صد ها وسیله به نظاره نشسته اند که هزاران هزار نفر در این عالم خاکی در رنج هستند، اما اثبات برادری و دست

مهری که قطره اشکی از گونه کودک برگیرد، وجود ندارد. کیست که اینک یاری کند و در گذرگاه پیامبران و قدیسان حرکت کند؟ رنج مظلومی، رنجش باشد و برادری اش را به من و تو اثبات کند؟ کیست که اینک برخیزد؟ کاستی های جهانش را در گرسنگی، در فقر و در فروش اندام و جوارح کودکش ببیند؟ کیست که اینک قامت خویش استوار کند و از میان جاده روزمرگی ها و چسبیدن کلاه عافیت خود، به جاده مستقیم دگرخواهی و دگرنوازی بیاید؟ کیست که بخواهد دنیايش خالی از صدای ضجه مادر کودک مرده باشد؟ کیست که بخواهد شب رنج فقر و گرسنگی را به طلوع خنده کودکان پیوند زند؟! امروزمان می گذرد، مثل هر روزمان و اگر نباشیم و نایستیم، شاید که فردا دنیايي داشته باشیم با آدم هایی که روزشان می گذرد، مثل هر روزشان و شب شان، کودکی از جگر، فریاد رنج و درد می کشد. اگر امروز من خودم را در تن خود گم کنم و اگر امروز در جاده امن عشق آن چوپان های پارینه پوش قدم بردارم و اگر امروز در خاک دستان من

گل مهر دیده نشود و اگر امروز چشمانم بارقه های عشق را به فرزندان سرزمینم و جهانم نبخشد، خدا می داند که به چه شرمندگی بزرگی خواهم رسید، شرمنده شدن پیش خود که در قلب هامان، که در جسم مان، که در روح مان، حقیقت عشق را، حقیقت محبت را، دوست داشتن و محبت را، دوست داشتن و دوستی کردن را و حقیقت برادر بزرگ بودن را تجلی نکردیم و در برابر این همه چشمان نظاره گر که منتظرند که من و تو کی و برای روزمرگی هایمان طلوع می کنیم و دنیايي می سازیم که به جای

صدای گلوله در آن نوای موسیقی برقرار باشد و هر کس که به هر کس می رسد، سلامی از سر محبت و نه تردید و ترس داشته باشد. ای همه مردمان! دست هایتان را رو به آسمان بکشاید، دم گیرید و دنیاي خود را پاک و بی آلام بخواهید و کابوس این شب را از ضجه کودکان تمام کنید. ای همه مردمان! هر کس که امروز نگران کودکی های انسان نباشد و کودکی های انسان را پاس ندارد، حتم که کابوس دنیايمان ابدی خواهد شد و بار دیگر، زایش رنج و فقر در سایه بی همتی و یخ ریزان من و تو بر کره سیزمان پدید خواهد آمد. پس در دل و وجود خود، گذر جاویدان و پر حیات عاشقان بشر و دگرخواهان انسانیت را باور کنیم، بر آنها بیاویزیم و لحظه لحظه زندگی مان را چون ایشان کنیم که فرمان به فرمان «ده فرمان» شان، چیزی جز صلح و دوستی و توجه به حقوق دیگران

نیست. در آیه به آیه و زندگی روایت شده از شاگردانشان چیزی جز فدا شدن و به صلیب رفتن به خاطر دیگران نیست. بیایم بر اینها

ای همه مردمان! دست هایتان را رو به آسمان بکشاید، دم گیرید و دنیاي خود را پاک و بی آلام بخواهید و کابوس این شب را از ضجه کودکان تمام کنید.

بیاویزیم، بر غربت، خلوت و گوشه گیری انبیايي که دنیايشان را ساده و صحیح و روشن می خواستند. آیه آیه خداوند همین است: مهر، مهر، مهر... از کتابهای شرق دور بگیرد، از فرامین بودا و کنفوسیوس، از کلمات تورات، صحف ابراهیم تا اناجیل اربعه، از کلمات



۲- روز جهانی غذا، ۲۴ مهر (۱۶ اکتبر) آنکه می خندد، هنوز خبر را نشنیده!

اگر در جامعه‌ای یک نفر گرسنه باشد، همه افراد آن جامعه مسئولند. من دانشجو هستم، اینجا مولوی است، از کوچه باریکی که به زحمت عرضش کفاف یک نفر را می‌دهد، می‌گذرم. پلاک ۱۴، خانه‌ای که در هر اتاقش خانواده‌ای زندگی می‌کند. فرشاد پسر بچه رنگ پریده کلاس اولی اینجاست. او دیروز سر کلاس ضعف کرده بود. اینجا خانه فقر است. پدر فرشاد در حال خیاطی، سوزن بر پایش رفته و از کار افتاده است. به نظرم کم کم دارد معتاد می‌شود.

اینجا هرندی است، به قولی دروازه غار. در این خانه ۳ خواهر زندگی می‌کنند: مریم، میترا و مهدیه. مریم و میترا هر دو شاگردان ممتاز مدرسه‌اند. موهای سر میترا در اثر سوء تغذیه ریخته است و هر دو آنها دچار فقر آهن هستند. خواهر کوچک آنها از بدو تولد معتاد بوده و اگر مدتی بوی تریاک استشمام نکند، عصبی و بی‌قرار می‌شود. من دانشجو هستم. اینجا علی آباد است: منزل گلشاد خانم. شوهر او معتاد

امروز روز جهانی غذاست و من به عنوان دانشجو نمی‌دانم در این روز برای این نیاز اساسی چه باید کرد؟! نمی‌دانم چه بگویم؟ بگویم بیایید با هم بر این عرصه گام نهیم و یا اینکه بگویم بیایید حداقل در گوشه‌ای از ذهنمان به این موضوع فکر کنیم و یا نه، بگویم بیاییم و ما هم مانند دیگران بی تفاوت از کنار واقعیات اجتماع و جهانمان بگذریم و سعی کنیم هر چه سریعتر در این ۵ روز دنیا بار خود را ببندیم؟

بوده و جلوی چشم بچه‌ها خودش را دار زده است. حالا گلشاد بیوه است. پسرش محمد بیماری خونی دارد. صاحب‌خانه هر روز پشیمان از اینکه خانه خود را به یک بیوه داده است، آبروی او را جلوی در و همسایه می‌برد. هفته پیش، گلشاد دیگر ناامید از همه جا، خود را به زیر ماشین انداخت، اما متأسفانه یا خوشبختانه آسیب چندانی ندید. او مجبور است به این زندگی ادامه دهد. چرا مادرش اسم او را گلشاد گذاشت؟ او که چون گلی غمگین و پژمرده است؟!

اینجا باغ آذری است، گود عرب‌ها. این خانواده دختر خود را هفته پیش به ۲۰ هزار تومان فروختند. راستی می‌دانید قیمت یک سنجاب در مولوی چه قدر است؟

اینجا جوانمرد قصاب است. تابه‌حال چنین خانه‌ای ندیده بودم. این خانه هیچ چیز ندارد. زیرزمینی خالی، نور و تاریک، زن و دختر این خانه در خیابان دستفروشی می‌کنند. دختر از امسال ترک تحصیل کرده است و احتمالاً به زودی در خیل معتادان و قاچاق‌فروشان خواهد بود.

قرآن تا گفتار معصومین، قدیسان و آنهایی که ما در دنیا به اندیشه‌شان، به فکرشان می‌نازیم و آنها که روز و شب دود چراغ خورده‌اند، اندوه رنج بیماری‌های واگیر و کشنده را از سر جانها برداشته‌اند و آنهایی که به ایجاد تسهیلات بیشتری برای بشر پرداخته‌اند هم همین را می‌گویند. هر کسی که در گوشه‌ای خلوتی گرفته و به معنای بشریت فکر کرده، دنیای خود را بی‌ضجه کودکان طلب می‌کرده، کودکانی که بین فقر و مرگ انتخاب دیگری ندارند. پس تو ای برادر، ای خواهر، ای همخون من، هم صدای من، همسفر این سفر دور، هم جان و هم روح من، بیا همراه هم دنیایمان را آنگونه بخواهیم که بایسته و شایسته است و کودکانمان را به خاطر کودکی‌های خویش و رویاهای کودکانمان را به خاطر رویاهای زیبای خداوند که تنها در ذهن کودکان طلوع می‌کند، پاس بداریم.





دلم می خواست همه انسانها حداقل های یک زندگی را داشته باشند. دلم می خواست هیچ پدری از درد گرسنگی کودکش سرافکنده و شرمنده نباشد. دلم می خواست وقتی در خانه خود غذا می خورم، همه انسانها هم می توانستند در خانه خود غذایی داشته باشند تا لقمه آسانی از گلویم پائین می رفت، ولی افسوس که اینها آرزویی بیش نیست. امروز روز جهانی غذاست و من به عنوان دانشجو نمی دانم در این روز برای این نیاز اساسی چه باید کرد؟! نمی دانم چه بگویم؟ بگویم بیایید با هم بر این عرصه گام نهیم و یا اینکه بگویم بیایید حداقل در گوشه ای از ذهنمان به این موضوع فکر کنیم و یا نه، بگویم بیاییم و ما هم مانند دیگران بی تفاوت از کنار واقعیات اجتماع و جهانمان بگذریم و سعی کنیم هرچه سریعتر در این ۵ روز دنیا بار خود را ببندیم؟

جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) با نام جهانی society of students against poverty از زجر خود را از گرسنه بودن میلیونها انسان در روی زمین در قرن بیست و یکم ابراز داشته و اعتراض عملی خود را نسبت به پدیده گرسنگی، با تلاش برای رفع معضل گرسنگی در قالب برنامه های «غذارسانی دانشجویان، حتی از سهم غذای خود به افرادی که در فقر مطلق به سر می برند»، اعلام می دارد.

دوستان! من قبلا دانشجو بوده ام، ولی حالا نمی دانم چه هستم! من دانشجو بودم، دغدغه ام استرس شب های امتحان برای پاس کردن واحدهای ترم بود. شاداب و سرزنده بودم. فکر و ذهنم این بود که چه تفریحی داشته باشم؟ از کدام دانشگاه پذیرش بگیرم؟ نمی دانم چرا این مترو مرا از ایستگاه پانزده خرداد به مولوی، بعد شوش، بعد علی آباد و بعد جوانمرد قصاب کشاند؟! حالا خیلی وقت است که لبخند واقعی را فراموش کرده ام. شاید راست می گویند: «آنکه می خندد هنوز خبر را نشنیده است!» من دانشجو هستم یا نه؟ حالا من نمی دانم چه هستم! نمی دانم در کجای این جامعه و این شهر هستم، ذهن من حالا پرونده های بسیار سنگین از صدها خانواده است که هنگامی که یک روز از عمر خود را می گذرانند، آهی از سینه می کشند و شکر می کنند که یک روز هم بیشتر در این دنیا باقی ماندند. غروب هر خورشید برایشان بیم دهنده فردای نامعلومی است که به انتظار نشسته است. کسانی که چند سالی فقط فقیر بودند و حالا کم کم فقیر و معتاد، فقیر و بی سواد، فقیر و متکدی، فقیر و ناتوان و فقط در شرایطی خاص فقیر و آبرودارند. امروز «روز جهانی غذا» است. ابتدائی ترین نیاز انسان در این کره خاکی... و من دانشجو هستم، در شهری، در کشوری، و در دنیایی که هزاران نفر در آن، نه تنها در ایران بلکه در قاره سیاه، در اقیانوس، در هند، در بنگلادش و... گرسنه هستند. من مسلمانم. خداوند انسان را آزاد آفرید. او را به زمینی آورد که سرشار از ثروتها و منابع بود. اما من، انسان، آفریده خدا، نتوانستم این منابع را میان خواهران و برادرانم به عدالت توزیع کنم. من بشری هستم که در علاقه به مال اندوزی و ثروت خود حاضر به گرفتن حق مظلومان و در رنج افتادگان شده ام، اما خداوند در کتابش وعده می دهد که آنها وارثان زمین خواهند بود.

من دانشجو بودم، دلم می خواست مدینه فاضله داشته باشیم،



۳- روز جهانی ریشه کنی فقر، ۲۵ مهر (۱۷ اکتبر) جهانی که بخشنده بود



فقر و مسکنت را باید قبول کرد، زیرا این تقدیر بشریت است! اما نه تقدیری که خدایی در ازل مقدر کرده باشد؛ بلکه سرنوشتی که خود برای خویش نوشته‌ایم!

به عنوان یک دانشجو، به عنوان یک جوان و به عنوان کانونی از شوق و امید، قدم به جامعه گذاشتم. دلم باز و روشن و اندیشه‌ام زلال، تیزبین و هوشیار بود. خواب‌هایی در سر داشتم که برای زمین تعبیرشان کنم. زیبایی‌هایی در دستانم بود که می‌خواستم بدان‌ها صورت دنیا را بیارایم و افسون‌کننده‌ترش

سازم. می‌دانستم که موجودی منحصر به فرد هستم و قادرم چیزهایی به جهان ببخشم که جز من کسی آن‌ها را ندارد. من آگاه بودم که دریچه‌ای دیگر به سوی حقیقت انسان هستم.

در دورانی که چشم و گوشم به دنیای علم و هنر در صفحات کتاب‌ها باز می‌شد، چه اراده‌ها برای اسطوره‌شدن در هر یک از این عوالم داشتم! قلمی که عظمت هستی را وصف می‌کرد، قلمویی که طبیعت را در اوج لطافتش ترسیم می‌کرد، دوربینی که زنده‌ترین عواطف آدمی را به تصویر می‌کشید و... رودی خروشان بودم از شغف و خلاقیت و معنا که همه کوشش‌هایم این بود که به دریای متلاطم بشریت بپیوندم و نفس تازه‌ای در ریه‌های انسانیت بدمم و خون تازه‌ای باشم در رگ‌های بودن.

اما جایی که کرم شکست، جایی که سیاهی ستم و تبعیض، حلقوم را فشرده و جایی که فریاد جگرخراش استغاثه انسان‌ها شنیده نشد و آوازه‌های دروغین، گوش‌ها را پر کرد، چه جایی برای قلم و قلمو و دوربین رویاپرداز من باقی ماند؟

آن‌گوشه یک انسان نشسته‌است و من با کلمات ضعیفی که هزاران سال است نتوانسته‌اند، نمی‌توانم چهره زخم‌خورده و تن نحیف او را برای جهان بی‌رحم خویش تصویر کنم. سهل است! چه بسیار عکاسان و فیلم‌برداران، خانه‌های گلی، شکم‌های گرسنه و چشمان از حدقه درآمده این انسان را که فرزند انسان است، گویاتر به پیش چشم مردم آورده‌اند و چه شده‌است؟ هیچ!

آن‌گوشه یک پاره تن من افتاده‌است و من چگونه صبر کنم؟ کدام عقل و وجدان و کدام مکتب انسانی و کدام مذهب و کدام طریقت، مرا به نشستن و تماشا کردن بدبختی و فقر برادر و خواهرم امر می‌کند؟ مگر «سعدی» بزرگ نفرمود:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

پس چرا اعضای عزیز خویش را پاس نمی‌داریم؟

من جوان پر امید دیروزم! هر روزی که در کنار دوستانم در جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع)، به میان معضلات حاد اجتماعی می‌روم، از یک سوال سخت سرشار می‌شوم: چه زمانی فقر پایان می‌یابد؟ آیا مردم جهان به جهانی بدون فقر می‌اندیشند و آیا به آن چه می‌اندیشند، عمل می‌کنند؟

آری! ما آرزوهای زیبایی برای خود و جهانمان داشتیم، اما با دیدن رنج

بشریت، سقف خوش‌خیالی‌هایمان

بر سرمان فرو ریخت. کیسه غذا

بر دوش کشیدیم و به خانه‌های

فراموش‌شده اجتماعمان قدم

گذاریم. معلم شدیم و تدریس

عشق و محبت کردیم، به کودکان کپرنشین و آلوده‌نشین، به

کودکان کار و کودکان آواره... به زندان نوجوانان رفتیم تا مرهم

درد بی‌مهری‌های دیگران باشیم. بی‌مهری‌ها و خشونت‌های غیرقابل

تصوری که جسم و جان این کودکان را به تنگ آورده بود. کوشیدیم





این عزیزان را از بند زندان و درد آزاد سازیم. یک تن واحد شدیم و بازویی شدیم که کوله‌بار مصائب آن زن بی‌سرپرست و بی‌پناه را برداریم، مبادا که از سر ناچاری و برای نجات جان کودکانش تن خویش را حراج کند. یک روح واحد شدیم و در جسم معتادان دمیدیم تا زنده‌شوند و خانواده‌شان را زندگی دوباره بخشند. در شب‌های سرد، در کوچه‌های تاریک و فقیر، فریاد برابری و عدالت و عشق سردادیم تا امیدی در دل‌های ناامیدان و دردمندان برافروزم و در عصر سکوت وجدان‌ها، صدای بلند عدالت انسانی باشیم. ما اعضای نخستین جمعیت دانشجویی بر علیه فقر که در ایران تاسیس شده‌است، امروز پس از یک‌دهه تلاش طاقت‌فرسا با دست‌های خالی، می‌خواهیم در روز جهانی ریشه‌کنی فقر، بیزاری خویش را از جهانی که همه ما انسان‌ها آفریده‌ایم، اعلام کنیم. جهانی که بخشنده بود و طبیعتی که آن همه مهربان و لبریز بود و برای همگان غذای کافی و نعمت‌های پاکیزه داشت، امروز با دستان آفرینشگر اندیشه و عمل ما، چهره‌ای خسیس و دروغگو و ظالم از خویش نمایش می‌دهد و فرزندان را گرسنه و ژنده‌پوش و آواره، بر تن خود رها ساخته!

چراغی به‌دست گرفته‌ایم و در این ژرفنای بی‌نور و بی‌عشق، به‌دنبال کسانی هستیم که از رنج بشریت به ستوه آمده‌اند و عزم تغییر دادن دنیا را در سر می‌پروراندند.

آن‌ها را می‌یابیم! آن‌ها که از هر مرام و مسلکی و با هر عقیده‌ای، تصمیم گرفته‌اند فقر را ریشه‌کن سازند. آن‌ها را می‌یابیم و دست‌انمان را در هم گره می‌زنیم و شانه‌به‌شانه هم، مقابل صلح‌ستیزانی که فقر می‌زایند، می‌ایستیم و بار دیگر قصه زیبای انسانیت را در گوش نسل‌های حال و آینده زمزمه می‌کنیم؛ قصه مردان و زنانی که گرسنگی و بیماری و تنهایی و آوارگی هم‌عوانشان را بر نمی‌تابند و با هم جهانی غنی و پر نعمت برای همه ابنای بشر می‌سازند.

جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) در روز جهانی ریشه‌کنی فقر، بی‌زاری خویش را از فقر فراگیر و تبعیض بی‌پایان و استثمار انسان، اعلام می‌دارد و با طرح‌ها و آیین‌ها و برنامه‌های خود، علاوه بر کاهش آلام انسانی، با عزمی راسخ به جهانی عاری از محرومیت می‌اندیشد و با همه توان خود، در پایان دادن به معضلات اجتماعی می‌کوشد.

کوششی که با جمع کردن و جمعیت‌ساختن از انسان‌های آزاده و حقیقت‌جو در سراسر دنیا، آغاز شده و ادامه می‌یابد.

آماري از مصائب بشر در سال هاي ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ قاصد روزان ابري؛ داروگ! كي مي رسد باران؟

طراوت مظفریان

زمین در سال ۲۰۰۹ همچنان در خشکسالی فرورفته است و نبض وجودش همچنان به امید باران، به دعای داروگ و به همت پرستوهاست که می زند. سال ۲۰۰۹ رو به پایان است. سالی که مثل سال های پیشین، پیر تجربه های خشک و سنگینی شد که در کنار نواهایی از گوشه و کنار، درباره صلح، آزادگی و دگرخواهی نفس می کشد و هنوز داغدار آرزوی دست نیافته اش برای مهر و عدالت شده است. به زودی آبنوس های خود را می سوزاند و برخلاف خواسته اش، باز هم زندگی را با کودکان فقر، جنگ و کودکان گرسنه، به سال جدید هدیه خواهد داد، تنها به امید بیداری مردمانش و همت آنها.

سال ۲۰۰۹ در پی معضلات به جا مانده از سال های گذشته، همچنان شاهد فقر، فساد، تبعیض های نژادی، گرسنگی و جنگ است. روزانه به طور میانگین، بیش از ۵۰۰۰۰ کودک زیر پنج سال، جان خود را از دست می دهند، که اغلب این مرگ و میرها بر اثر بیماری های قابل پیشگیری است. طبق آمار گزارش شده توسط دبیر کل سازمان ملل در روز جهانی فقرزدایی، در سال ۲۰۰۹، ۱۰۰ میلیون نفر دیگر به جمعیت زیر خط فقر اضافه می شوند. طبق تعریف، کسانی که روزانه کمتر از ۱ دلار درآمد دارند، زیر خط فقر طبقه بندی می شوند، که این میزان درآمد به سختی می تواند پاسخگوی نیازهای اولیه انسانی باشند. هر سال فعالیت هایی از سوی سازمان های جهانی و سازمان های مردم نهاد (NGOها) برای مبارزه با فقر انجام می شود، اما این فعالیت ها به دلیل فراگیر نبودن، توان تثبیت

میزان رشد فقر در دنیا را هم نخواهند داشت. این برنامه ها، باید با حرکتی از درون جوامع و با یاری تک تک افراد آن باشد تا بتواند تکانی بر بدنه فقر دهد. در این رابطه سازمان های جهانی فعال در زمینه حقوق بشر معتقدند که فقر و سوء تغذیه، بر اثر کمبود مواد غذایی در دنیا نیست، بلکه بر اثر توزیع نامناسب مواد غذایی در سطح دنیاست و یکی از عوامل موثر برای مبارزه با آن، فراهم کردن زمینه توسعه کشاورزی خصوصاً در کشورهای جهان سوم است که برای نیل به این هدف، دسترسی به آب یکی از ضروریات است.

بر اساس آمار منتشر شده در سال ۲۰۰۸، از هر ۵ نفر، یک نفر به آب آشامیدنی سالم و تقریباً نیمی از آنان به فاضلاب بهداشتی دسترسی ندارند. این در حالی است که حدود دو میلیون نفر از کودکان زیر ۵ سال، جان خود را بر اثر اسهال ناشی از آلودگی ها از دست می دهند.

دلایل اصلی مرگ و میر کودکان زیر ۵ سال عبارتند از: علل مرتبط به دوران جنینی (۳۶ درصد)، ذات الریه (۱۹ درصد)، اسهال (۱۷ درصد)، مالاریا (۱ درصد)، سرخک (۴ درصد)، ایدز (۳ درصد) و سایر امراض و نیز معضل سوء تغذیه (۲۰ درصد).

کودکان در سطح جهان، نه تنها قربانی فقر و کمبود (نبود!) بهداشت می شوند، بلکه جنگ نیز زندگی بسیاری از آنان را به خطر انداخته است. بر اساس آمار منتشر شده در سال ۲۰۰۸، سالانه بیش از ۱۲۰۰ میلیارد دلار در جهان صرف هزینه های نظامی می شود و در بیش از ۴۰ کشور دنیا، که ۹۰ درصد آنان از جمله کشورهای کم درآمدند، درگیری های مسلحانه وجود دارد. در این جنگ ها کودکان زیادی جان خود را از دست می دهند. در واقع از سال ۱۹۸۹ تا کنون، بیش از نیمی از ۱۱ کشوری که شاهد مرگ بیش از ۲۰ درصد از کودکان زیر ۵ سال خود هستند، درگیر جنگ های مسلحانه بوده اند. در حال حاضر، حدود ۴۰ میلیون کودک (!) در جهان به عنوان سرباز اسلحه به دست می گیرند و وارد درگیری های جنگی می شوند. آنان بی بهره از آموزش، محبت و انسانیت، گرداننده چرخه فقر در کشورشان هستند. سن این کودکان گاهی به ۱۰ سال هم نمی رسد! حتی در برخی کشورها برای آموزش کودکان برای جنگ، مدرسه های نظامی تاسیس می شود. دختران سرباز در دنیا، مورد سوء استفاده جنسی قرار می گیرند.

بر اساس آمارهای رسمی بین المللی، ۱۵۰ میلیون دختر و ۷۳ میلیون پسر زیر ۱۸ سال در دنیا مورد سوء استفاده جنسی قرار گرفته اند. امسال با آنکه بیستمین سالگرد تصویب کنوانسیون حقوق کودک است، اما متأسفانه هنوز حتی به نیازهای اولیه میلیون ها کودک در دنیا پاسخ داده نمی شود؛ آمارها می گویند ۲۱۸ میلیون کودک کار در جهان

وجود دارد. آموزش نیز در کنار حق بهره مندی از سلامت، صلح و مواد غذایی، از حقوق اولیه انسان ها محسوب می شود، اما حتی اگر بتوان کودکانی را که بر اثر سوء تغذیه جان خود را از دست می دهند، در آمار آموزش نادیده انگاشت (!)، باز هم امکان تحصیل برای بیش از ۷۵ میلیون نفر از کودکان مهیا نیست و یا اینکه شرایط تحصیلشان چنان است که قبل از پایان دوره دبستان مجبور به ترک تحصیل خواهند شد. در تمام دنیا، کودکان کار، مهاجر، پناهنده، جنگ زده، کودکان روستاهای کوچک، مناطق عشایری، حاشیه شهرها، کودکان فقیر، یتیم، معلول و بیمار، کودکانی با والدین بی سواد و نیز کودکانی که نمی توانند خود را با نظام آموزش وفق دهند، معمولاً از تحصیل بازمی مانند.

در فصل پاییز، ۳ روز جهانی را در رابطه با تساوی حقوق انسان ها پشت

روزانه به طور میانگین، بیش از ۵۰۰۰۰ کودک زیر پنج سال، جان خود را از دست می دهند، که اغلب این مرگ و میرها بر اثر بیماری های قابل پیشگیری است



سر گذاشتیم، اما با وجود فعالیت‌های صورت گرفته انجمن‌ها، همچنان آمارهای جهانی رشد فقر و تضاد طبقاتی، پیوسته در حال افزایش است. نوع زندگی همه انسانها، رابطه مستقیمی با میزان این اعداد و ارقام دارد: دلسوزی و تلاش ما می‌تواند آنها را به اعداد تک‌رقمی و یا حتی صفر برساند، همین‌طور هر لحظه غفلت و بی‌تفاوتی ما می‌تواند بر رشد این ارقام بیفزاید. نامگذاری چند روز در سال به‌نام حمایت از حقوق کودکان و مبارزه با فقر و اسامی‌ای از این دست کافی نیست، باید در طول سال و بدون وقفه، برای رسیدن به اهداف این نامگذاری‌ها تلاش کرد. بیاید از همین لحظه پیمانی را آغاز کنیم و به‌پاخیزیم، برای ساختن دنیایی که تمام مردم و کودکانش از نعمت‌های الهی و زیبایی‌های طبیعت، یکسان بهره‌مند شوند. آن‌روز همگی ما به‌سان داروگ، مژده فرا رسیدن باران نعمات را سرخواهیم‌داد.



تذکری به جوانان احساساتی رابطه زعفران و دیازپام

مرضی کی منش

راستش آرزوم آبادی وطنه، اما نمی‌تونم زمان زیادی صرف آباد کردنش کنم. از اونجا که آدم نباید آرزوهاش مانع زندگیش بشه، اینجوریه که از دور دستی بر آتیش دارم و زیادی جلو نمیام که یه وقت بسوزم. جام خوبه، دارم لذت می‌برم! یه عده‌ای اون جلوها شعله‌ور شدن و هی داد می‌زنن که: «بیاین کمک... دارن می‌سوزن... داریم می‌سوزیم!» من با این که گاهی به وجدانم فشار میاد، یا در واقع وجدانم بهم فشار میاره و عصبی و احساساتی می‌شم و چند قدمی میرم جلو، اما منزل به موقع دستم را می‌کشند که «بابا جان عاقل باش! از دست ما کاری برنمیداد! ایستادن و آب ما رو بده!» چه قدر خوبه که منزل اینا همیشه کنار آدم هستند و تلنگر می‌زنن به منطق آدم.

من شدیداً معتقدم که: «وطن باید آباد بشه»، ولی نباید من بسوزم. خنده‌داره؟ آره خوب. وقتی یه نفر نون شب نداره و پوست و استخوان شده و یکی دیگه دنبال قضیه رژیمه و خیلی دوست داره که یه پر لاغر بشه واسه عروسی آبجیش، آدم خنده‌اش می‌گیره متأسفانه. من لذت می‌برم از این تضاد. واقعا جامعه طبقاتی چه قدر خوبه، البته تعداد طبقاتش که زیاد میشه، احتمال مرگ در اثر سقوط میره بالاتر. دو سه تا نما تصور کن... تو می‌تونی:

نمای یک- تصویر از وسط دو نیم شده. توی یکیش ۱۰۰ نفر پیر و جوون و زن و مرد و کودک نحیف و استخوانی، واسه یه قلب آب خوردن از یه تانکر زپرتی، صف بستن و دارن کتک کاری می‌کنن و در سمت دیگر تصویر دو تا عکس از یه نفر. توی یکیش یارو چاق و خرفته و توی دومی همون یارو رو می‌بینیم که لاغر و خرفته و پایش درج شده: رژیم با روش دکتر فلانی!!!

نمای دو- یه پزشکی رو تصور کن - البته من می‌شناسمش، ولی تو تصور کن - که از آزمایشگاهش ماهی حداقل ۵ میلیون تومان، نه ببخشید روزی ۵ میلیون تومان درآمد داره و به واقع نمی‌دونه با پولاش چه کار کنه؛ خوب این آدم میره سوریه و وقتی برمی‌گرده به هر کدوم از آدمایی که توی اداره متبوعش کار می‌کنن، یکی یک بسته زعفران میده!!

حالا جنوب شهر رو پیش چشمات بیار. یه مادری شیرخشک نداره بده فرزندش، اما نگران نباش! جاش دیازپام توی آب حل می‌کنه میده خورد بچش و یه روز که بچه دیگه از ضعف داره تلف میشه، این خواهرمون آشفته میشه و تصمیم می‌گیره خودش و بچش رو با مرگ موش خلاص کنه. اینو می‌گن تصمیم کبری!

وطن که باید آباد بشه، اون هیچ. مساله من الان تویی، تو و من و بقیه که باهاش مملکت رو بسازیم. اما به نظرم ما فقط باید خودمونو بسازیم. آبجی! داداش! شما از گرسنگی و فقر و مرضی و کمبود امکانات بمیرید، چون ما در حال ساختن خودمون هستیم و بعیده که به شماها هم بتونیم برسیم. دیگه چرا الکی معطلتون کنیم؟ بمیرید و به خدا برسید. توی آلونک‌های بدبو و بی‌غذایتان پیوسید. در محله‌های مفتضحتون ادامه بدید به مردن... و بدونین که ما شرمنده شما شدیم، ولی ناچار بودیم؛ چون چراغی که به خونه خودمون روا بود، به مسجد و به خونه شما حروم بود. حروم‌خوری توی خون ما نیست و گرنه به دادتون می‌رسیدیم!

حکما امیر کبیر عیال میال و خرج خونه نداشته یا آگه داشته این همه گرونی زیاد نبوده که فرصت کرده به آبادی وطن یه نمه برسه. من همیشه این نکته رو به جوانای احساساتی تذکر میدم. نتیجه اخلاقی: زعفران با دیازپام نسبت مستقیم و با شیرخشک نسبت معکوس دارد.



فقر یکی از مهمترین مسائل دنیای امروز است و به عنوان مهمترین چالش در هزاره سوم از آن یاد می‌شود. فارغ از دیدگاه‌های گوناگون موجود در طول تاریخ درباره فقر و شیوه‌های مقابله با آن، فقرزدایی از اهداف مهم نظامها و مکاتب اجتماعی و دولتهاست. فقر در بسیاری از جوامع امروز، معضلی کلان است و دلایلی گسترده و عمیق دارد؛ بی‌ثباتی سیاسی، بلایای طبیعی، رواج فساد و ارتشاء، عدم تناسب اقتصاد با جامعه، تعصب، پایین بودن سطح سواد عمومی و عدم وجود زیرساختهای درست، تنها برخی از عواملی هستند که موجب می‌شوند مردم جهان فقیر باشند و فقیر بمانند.

آثار فقر که به نظر خرد می‌آید، مشقات فراوانی را برای جوامع، خانواده‌ها و افراد ایجاد می‌کند. شاید بتوان بدترین اثر فقر را این دانست که: «فقر، فقر می‌آورد»، لذا رهایی از چنگال آن تقریباً غیرممکن می‌نماید. چرا که فردی که از عهده تامین مواد غذایی و

طرح «کودکان بی کتاب» با هدف نجات و احیاء کودکانی که در جامعه به فراموشی سپرده شده‌اند و به دلایل مختلف از نعمت تحصیل بازمانده‌اند، طراحی شده و در حال اجراست.

فاز اول اجرای این طرح، در محله خاک سفید تهران و با ۱۵ کودک آغاز شده است. این کودکان درحالی که علاقه بسیار زیادی به تحصیل و مدرسه دارند، از آموزش بازمانده‌اند؛ به دلایلی همچون: نداشتن شناسنامه - که نتیجه کوتاهی والدین و مشکلات دیگر می‌باشد - استثماری این کودکان توسط خانواده‌هایشان برای فروش مواد مخدر، فقر اقتصادی خانواده، نظام خانوادگی ناسالم - بدسرپرست یا بی‌سرپرست بودن کودک - و...

بعضی از این کودکان با سهیم بودن در فروش مواد مخدر، درآمد زیادی را نصیب خانواده‌هایشان می‌کنند که در صورت اشتغالشان به تحصیل، خانواده این منبع درآمد را از دست خواهد داد و به همین دلیل، با تحصیل آنها مخالفت می‌کند و آینده کودکانشان را قربانی جهل خود و بی‌توجهی جامعه می‌کند.

جمعیت از طریق این طرح و در قالب تیم‌های: حقوقی، فرهنگی، آموزشی، شناسائی، تحقیق و پژوهش، مالی، مستندسازی، تبلیغات و روابط عمومی، می‌کوشد ضمن تلاش برای ثبت رسمی هویت این کودکان (تهیه شناسنامه) و ثبت نامشان در مدارس، کلاس‌های آموزشی برای جبران عقب ماندگی‌های تحصیلی آنان برگزار نماید. علاوه بر این و در سطح دیگر، بناست آگاه سازی اجتماعی در این رابطه صورت گیرد تا معضل یاد شده به دغدغه جامعه و دلسوزان آن تبدیل شود. از دیگر برنامه‌های این طرح، تهیه کتاب ویژه مهارت‌های زندگی برای این کودکان رنج دیده است. کتابی که به گونه‌ای خاص به مسائل زندگی در مناطق جرم خیز می‌پردازد و با زبانی قابل فهم و ادبیاتی مناسب، اصول بهتر زیستن را به کودکان و نوجوانان مذکور آموزش می‌دهد. به گونه‌ای که بتوانند بدون درگیر شدن در معضلات هر روزه محلات خویش، ارتباطی موثر با اطرافیان‌شان برقرار نموده و آینده‌ای مطلوب برای خویش رقم بزنند.



بهداشت مناسب برای خانواده‌اش بر نمی‌آید، آنها را در معرض ابتلا به بیماری‌های تهدیدکننده و مرگبار قرار می‌دهد و احتمال گرفتاری به معلولیت‌ها و ناتوانی‌ها بالا می‌رود. همچنین، اگر شخص از عهده تامین مخارج تحصیل کودکان بر نیاید، کودکان در انتخاب راهی به جز سرنوشت پدران و مادران خود، انتخاب‌های زیادی پیش روی خود نخواهند داشت و اگر شخص، مکان و محلی برای زندگی نداشته‌باشد، فرصتی برای ذخیره ثروت و دارایی هرچند اندک برای رهایی از فقر نخواهد داشت. در بسیاری از کشورهای جهان، محرومان دسترسی بالایی به فرآورده‌ها و خدمات سودآور ندارند. بیمه و تامین اجتماعی در سطحی نازل است و از بین رفتن سرپرست خانواده با بالا رفتن سن، در اثر بیماری و یا از کار افتاده‌شدن وی، آغاز وخامت وضعیت خانواده است.

امروزه در جهان، در هر روز تقریباً ۵۰۰۰۰ کودک زیر ۵ سال در اثر فقر، سوء تغذیه و بیماری‌های ناشی از فقر، جان خود را از دست می‌دهند؛ تقریباً ۷۹۰ میلیون نفر در کشورهای در حال توسعه، به طور مزمزم دچار سوء تغذیه می‌باشند و تقریباً یک میلیارد نفر در آغاز قرن بیست و یکم، قادر به خواندن کتاب یا امضاء نام خود نیستند. ۱۳۴ میلیون کودک بین ۷ تا ۱۸ سال، هرگز به

مدرسه نرفته‌اند که تعداد دختران در این میان از تعداد پسران بسیار بیشتر است. در هر ساعت از عمر ما ۱۲۵۰ کودک از فرط گرسنگی جان می‌سپارند. کودکانی که چه بسا شاید جزو نوابغ جامعه بشری بودند.

بسیاری از جامعه‌شناسان، نظیر اسپنسر، جوامع را به صورت یک ارگانیزم زنده و واحد تصور نموده‌اند. اگر این تصور را تا حدی صحیح فرض کنیم، باید گفت که فقر و محرومیت در جوامع چون بیماری مهلک سرطان است که اگر زود تشخیص و معالجه نشود، آسیب‌های ناشی از آن سراسر این ارگانیزم را به ورطه نابودی می‌کشاند.

به نظر می‌رسد یکی از دلایل دور باطل فقر در خانواده‌های فقیر، کسب برخی از ویژگی‌های فرهنگی و انتقال فقر به نسل‌های بعدی به‌همین دلیل باشد. چنانچه در بسیاری از تحقیق‌ها نشان داده شده‌است، ارتباط نزدیکی بین فقر و پدیده‌هایی چون اعتیاد، ارتکاب جرم، کودک‌آزاری، فرار کودکان و... وجود دارد.

اسکار لوئیس، مردم‌شناس آمریکایی، در سفرهای متعدد خود به کشورهای آمریکای لاتین و به ویژه مکزیک و متعاقب مشاهدات و مردم‌نگاری‌های خود به این نتیجه رسید که در میان فقرای شهرها، در

کشورهای مختلف و نیز محلات فقیرنشین شهرها ویژگی‌های مشترکی وجود دارد که وی از آن به عنوان «فرهنگ فقر» یاد می‌کند. لوئیس در مقدمه کتاب «فرزندان سانچز» که درباره سرگذشت مردم‌نگارانه یک خانواده فقیر ساکن مکزیکوسیستی است، اینگونه فرهنگ فقر را توضیح می‌دهد:

«اصطلاح فرهنگ در کاربرد مردم‌شناسانه، الگویی است برای زندگی که از نسلی به نسلی سپرده می‌شود، من که برای درک فقر، از فرهنگ، چنین مفهومی را به کار بسته‌ام، می‌خواهم به این واقعیت توجه‌دهم که میان ملل جدید، فقر تنها به معنای محرومیت اقتصادی، بی‌سازمانی و یا کمبود بسیاری چیزها نیست، بلکه فقر دارای ساختار است، مکانیزمی عقلانی و تدافعی دارد که بدون آن فقرا به زحمت می‌توانند به زندگی خود ادامه‌دهند؛ خلاصه شیوه‌ای از زندگی است، سخت استوار و پابرجا که از نسلی به نسلی به خانواده‌ها سپرده شده‌است. فرهنگ فقر برای افراد، کیفیات و تمایزات اجتماعی و عواقب روانی دارد. این عاملی است پویا که بر پیوستن به فرهنگ ملی بزرگتر اثرگذار بوده و خود به صورت یک خرده فرهنگ در می‌آید.»

اسکار لوئیس می‌گوید: «فرهنگ فقر وسیله سازگاری فقرا با شرایط عینی فقر و زمینه‌ساز واکنش فقرا در برابر تحقیر و بی‌ارزش انگاشته‌شدن است». وی برخی از

ویژگی‌های فرهنگ فقر را اینچنین بر می‌شمارد:

۱- ویژگی‌های اقتصادی:

مبارزه دائم برای زنده ماندن، بیکاری و کم‌کاری، درآمد و دستمزد پایین، مشاغل بدون نیاز به مهارت و گوناگون، کار کودکان،

عدم وجود پس‌انداز، گرو گذاشتن لوازم و استفاده از البسه و لوازم دست دوم، خرید مکرر مواد غذایی در طول روز، به فراخور نیاز.

۲- ویژگی‌های اجتماعی:

زندگی در محلات پرجمعیت، نداشتن برنامه برای اوقات فراغت، مشروب‌خواری (در ایران گرایش به اعتیاد می‌تواند پررنگ‌تر باشد)، توسل به خشونت در فرونشاندن دعوای، استفاده از پرخاشگری در تربیت کودکان، رها شدن کودکان توسط مادران، تمایل به اقتدارگرایی و تاکید بر استحکام خانواده.

۳- ویژگی‌های روانی:

تمایل شدید به زندگی لحظه به لحظه، احساس قدر گرایی و تسلیم، اعتقاد به برتری مردان و قربانی شدن از جانب زنان، احساس شدید بی‌ارجمی، درماندگی، متکی بودن به دیگران و خود را خوار شمردن،

ابتلا به انواع و اقسام ناراحتیهای روانی.

۴- سایر ویژگیها:

محدود بودن دایره اطلاعات در حد محله یا روستای محل سکونت، عدم آشنایی با تاریخ و علوم، عدم درک همانندی مشکلات خویش با همانندانشان در دیگر نقاط (عدم توجه به تعلق خود به طبقه خاص).

به نظر می‌رسد تا وقتی که سیاستهای فقرزدایی مبتنی بر برنامه‌های فرهنگی برای تغییر این ویژگیها نباشد، نمی‌تواند بر از بین بردن فرهنگ فقر و فقر فقرا موثر واقع گردد.

امروز «کودکان بی کتاب»^{*} در محلات شهر ما قربانیان فرهنگ فقر و فقیران آینده مملکت ما هستند که از بدو تولد و بدون هیچ‌گونه حق انتخابی، فقط به جرم تولد در محله... و خانه... تا آخر عمر در دام این دور تسلسل خواهند گردید و تنها چاره رهاسازی این کودکان از گرداب فقر، آموختن دانش و مهارت‌های زندگی و شیوه‌های بهتر تفکر و تصمیم‌گیری به آنان است.

برای اطلاعات بیشتر به وبلاگ طرح «کودکان بی کتاب» مراجعه کنید:

www.kudakan-e-biketab.blogfa.com

^{*} منظور از «کودکان بی کتاب»، کودکان ساکن محله‌های محروم است که به دلایل فقر مادی و فرهنگی از تحصیل محروم گردیده و اغلب به کار در منزل یا بیرون از منزل اشتغال دارند.

مراجع:

- ۱- برگرفته از سایت: www.unitus.com
- ۲- برگرفته از سایت: www.care.org
- ۳- لوئیس، اسکار، ۱۳۶۹، فرزندان سانچز، ترجمه حشمت ... کامرانی، تهران: سازمان انتشارات جاویدان.

سخنرانی مدیر طرح «کودکان بی کتاب»
شما کجا بودید؟

از یادمان نرفته، از یادمان نمی‌رود، بغضی را که «مینا» یمان بر روی سن همایش «کوچه گردان عاشق» در شب بیست و یکم رمضان، به نیابت از تمام بغض‌های فروخورده کودکان محروم این دیار، فریاد می‌کرد که: نبودید و ندیدید و نشنیدید و نگفتید...

می‌نویسیم تا مکتوب و ماندگار شود صحبت‌های مینا؛ دانش آموز ۱۶ ساله، دوست و همراه جمعیتی مان از محله خاکسفید، که جرقه‌ای بود بر دل‌های ما و حاصل آن شد طرح جدیدی از جمعیت. طرحی که خود هدایتش را بر عهده گرفت؛ طرح «کودکان بی کتاب»:



مینا زمانیان - مدیر طرح کودکان بی کتاب



من دختر زجر کشیده‌ای هستم و تو محله‌مون بچه‌هایی رو دیده‌ام که سرنگ دست پدرشون می‌کنن و بعد از چند سال هم دست خودشون. بچه‌هایی رو دیده‌ام که برای اینکه پدرشون پول اعتیادش رو دربیاره، اونها رو می‌فروختن... یا بچه‌هایی که شبونه به سختی کار می‌کردن تا پول اعتیاد پدر یا مادرشون رو دربیارن. بچه‌ای رو می‌دیدم که برای اینکه آروم بگیره، مادرش دود به دهنش می‌فرستاد! بچه‌ای رو می‌دیدم که مواد مخدر می‌بست به کمرش و می‌رفت پارک که پدر و مادرش رو پلیس‌ها بگیرن! بچه‌ای رو می‌دیدم که می‌رفت آشغال‌های دم در خونه مردم رو می‌خورد! ما الان اینجا جمع شدیم که اجازه ندیم این

بچه‌ها به اعتیاد کشیده

شن و فروخته شن و برن آشغال‌های دم در ماها رو بخورن.

من توی محله خاکسفید زندگی می‌کنم؛ محله‌ای

که جای فوق‌العاده وحشتناکه. ۱۶ ساله که اونجا زندگی می‌کنم و هر روز صحنه‌هایی رو دیدم که دوست داشتم من جای اونا باشم و اونا رو توی اون وضعیت نبینم. دوست داشتم بهشون کمک کنم، ولی عاجز بودم، چون تنها بودم، چون هیچکدوم از شماها نمی‌اومدید بگید که مینا دردت چیه؟ مینا درد دوستات چیه؟ هیچکدوم از شماها نمی‌دیدید که این بچه‌ها چه جوری درد می‌کشن!

اما من پیششون بزرگ شدم و میدونم. من پیششون بودم و باهاشون صحبت کردم. همه این صحنه‌ها داره جلوی چشمم میاد: بچه‌ای که ناله می‌کرد و می‌گفت: «کمکم کنید!» ولی کسی نبود که

کمکش کنه! شما کجا بودید؟ شما کجا بودید وقتی پدر و مادرای که پول نداشتن تا این بچه‌ها رو سیر کنن، اونا رو می‌فروختن. شما کجا بودید؟ شما مارو تنها می‌ذاشتید! ولی الان بزرگ شدم و افتخار می‌کنم که می‌تونم با عده زیادی به این بچه‌ها کمک کنم. دوست دارم شماهایی که اینجا نشستید هم بیاید به یاری ما... بیاید با هم همراه بشیم و دست این بچه‌ها رو بگیریم که می‌گن: «کمکم! یکی هم به ما نگاه کنه...» واقعا خیلی دردناکه که یه وقت یه بچه ۹ ساله بیاد به من بگه: «مینا کمکم! مینا من دوست دارم درس بخونم! مینا من دوست ندارم برم فال بفروشم! من دوست ندارم برم گل بفروشم توی مترو! توی این خیابونا که کسی بهم نگاه نمی‌کنه! مینا

من دوست دارم کیف بندازم پشتم و برم درس بخونم!» شما کجایی که ببینید این بچه‌ها چی می‌کشن؟ «مینا من توی درسم ضعیفم، چیکار کنم؟ مینا من پول ندارم خوراکی بگیرم، دارم از دل ضعفه می‌میرم! مینا بابام بیکاره. مینا مامانم خونه‌های مردم کار می‌کنه. کمکم کن مینا...»

دوست دارم بهم قول بدین. امشب نمی‌خوام فقط کیسه‌ها رو ببرین دم خونه‌ها. امشب نمی‌خوام اینجا فقط فرم پر کنید و برید و دیگه نیاید. می‌خوام هر شب واسه شما شب قدر باشه.

می‌خوام هر شب به فکر این بچه‌ها باشین. بچه‌هایی که میان به من می‌گن مینا منم می‌خوام تو مدرسه باشم... فقط خاکسفید نیست، «دروازه غار» هم همین طوره! محله‌های زیادی هست. خدا من رو انتخاب کرد تا پیام و دردودل‌های بچه‌ها رو به شما بگم.

این صحنه‌ها داره جلوی چشمم میاد: بچه‌ای که ناله می‌کرد و می‌گفت: «کمکم کنید!» ولی کسی نبود که کمکش کنه! شما کجا بودید؟ شما کجا بودید وقتی پدر و مادرای که پول نداشتن تا این بچه‌ها رو سیر کنن، اونا رو می‌فروختن. شما کجا بودید؟ شما مارو تنها می‌ذاشتید!

■ یکی از جلسات برگزار شده در محله خاکسفید تهران، برای آشنایی بیش تر با تعدادی از کودکان و نوجوانان محروم از تحصیل



تقدیم به مینا:

مرغ مینا

فرزاد حسینی

خاطرم هست شبی مانده بودم بیدار

شب قدری بود و خاطرات بسیار...

رفتم از خانه برون

جمع مستان دیدم

در میان آنان

باورم نیست هنوز

که من انسان دیدم.

ما به هم پیوستیم

دست در دست نهادیم و پیمان بستیم...

من و انسان رفتیم

شهر را گشتیم

کوچه‌ها را گشتیم

خانه‌ها را گشتیم...

راستی آن شب چه شبی آبی بود...

در سپیدی زمین، من کسی را دیدم

توی تاریکی شب، من صدای نفسی بشنیدم،

بر لب بومک یک خانه گلی

در ته کوچه تنهایی شب

مرغ مینایی بود

چشم در روی سپیدی و سیاهی زمین، دوخته

حلقه اشک ز مژگان رخس، غلطان...

من از او پرسیدم:

داستان چیست که در ظلمت شب

بر لب بوم یکی خانه

در این کوچه بی‌نام و نشان

می‌نالی؟

مرغ مینا برخواست

چشم در چشم من انداخت و گفت:

موقع پروازش

گشته در روی زمین

چیزهایی دیده

دردهایی غم‌بار

رنج‌هایی جانکاه...

مرغ مینا می‌گفت:

کودکی را دیدم با چاقو بازی می‌کرد

آدم می‌کشت!؟

کودکی دیگر بود

آرزویش تحصیل

آرزویش دفتر و کتاب

آرزویش کوله مدرسه بود...

اما پدر بی‌پدرش، فرمان داد:

«تا سحر باید دو هزار فال حافظ بفروشی در شهر

ورنه از خانه و صبحانه خبر نیست که نیست»

صبحدم کودک بی‌چاره، خسته از راه رسید

پولهایش را به پدر داد

پدر بی‌بنیاد سر او زد فریاد و به او گفت:

«برو در سر کوچه بخواب...»

در سر کوچه بالایی، داخل آشغال‌دانی

دیدم آن کودک داشت، در پی نان می‌گشت...

شهر زنگاری انگار خالی از انسان بود.

مرغ مینا می‌گفت:

نوزادی دیدم مرده،

شکمش پر بود از افیون و مواد...

در ته آن کوچه

کودکی را دیدم که به او داشت تجاوز می‌شد

صف نامردان بود، گریه یک کودک

اما نه خدا بود و نه انسان که بگیرد دستش...

مرغ مینا می‌گفت:

دختری را دیدم

در تاریکی یک کوچه،

پدرش می‌کرد حراج

تنها دو ریال!

یا که گاهی اوقات در ازای یک قرص، یک افیون...

من دیدم

پدر معتادی، دخترش را بخشید به دیو...

مرغ مینا می‌گفت:

کودکی را دیدم معتاد

در سر کوچه پایینی، در حالت تزریق مواد

من از او پرسیدم که چرا معتادی؟

با هزاران درد

سر خود بالا کرد

زیر لب گفت:

در خانه ما کودکان معتاد به جهان می‌آیند!

اعتیاد ورق زرّینی است در تقدیرک ما!
مرغ مینا می گفت:
من اینها را دیدم
که چنین نالانم.
راستی تو اگر می دیدی
به کدامین سوراخ سر فرو می بردی
از وحشت و شرم؟



مرغ مینا می گفت:
من نمی خواهم کودکان گریه کنند
و بترسند از تاریکی شب...
من نمی خواهم کودکی را به بهایی ناچیز
بفروشند به دیو...
من نمی خواهم که زمین را تیره بینم
آسمان را آبی می خواهم
رنگ دیگر خواهی
کودکان را خندان می خواهم
دوست دارم صبح ها
کوله بردوش به مکتب بروند
با چاقو بازی نکنند
من نمی خواهم دزدی و قتل، سرگرمی آنان باشد
تو بگو:
بازی یک کودک
چیست جز قایم باشک
گرگم به هوا
زاغک پر...
کودکان باید هفت سنگ بازی بکنند
گل یا پوچ بازی بکنند
منچ بازی بکنند
کودکان باید خاله بازی بکنند...
کودکان باید لای گل ها بدونند
در چمن آواز بخوانند
جرمشان تنها باید کندن برگ درختی باشد...
پس آنگاه من و انسان با مرغ مینا هم آواز شدیم و آرزوهایمان را دعا
کردیم...



ما همه مقصریم!

- معضلات اجتماعی برای ما بزرگ ترین جنگ است. هیچ کس هم نمی تواند مسئولیت این مبارزه را به گردن کس دیگری بیندازد. هر کسی در این مملکت نفس می کشد - چه سمت و مقام داشته باشد و چه نداشته باشد - وظیفه ای در قبال هموطنانش دارد و در پدید آمدن هر یک از معضلات اجتماع، همگی ما مقصریم.

- همه ما می میریم. چه کسی نمی میرد؟ کسی که آثار زیبایش برجا می ماند و ادامه می یابد.

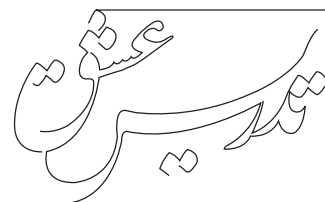
این ها بخشی از صحبت های آقای «علی زارعان» (مسئول کمیته آموزش جمعیت) در همایش های طرح « تدریس عشق » است که در بازه زمانی ۱۷ تا ۲۶ آبان ماه سال جاری در دانشگاه های مختلف تهران برگزار شد.

گفتنی است این طرح از ابتدای سال ۸۶ تا کنون و با احتساب دوره اخیر، ۶ دوره برگزار گردیده و هدف آن یاری رسانی به دانش آموزان مناطق محروم در امتحانات پایان نیم سال های تحصیلی به صورت رایگان است. در همایش های دانشگاهی، از دانشجویانی که تمایل به تدریس دارند، ثبت نام به عمل می آید و کلاس ها به صورت های مختلف برگزار می گردد:

- در مدارس مناطق محروم
- در منازل خانواده های محروم
- در پایگاه امدادسانی جمعیت در جنوب شهر (خانه ایرانی)
- در دانشگاه ها: معرفی رشته های گوناگون دانشگاهی و آشنایی با امکانات دانشگاه (حضور دانش آموزان در محیط دانشگاه، تاثیر مستقیمی بر انگیزه های تحصیلی آنان می گذارد)
- در این جا گزارشی تصویری ارائه شده است و در شماره بعد، گزارش مشروحاتی از همایش های یادشده، خواهیم داشت .

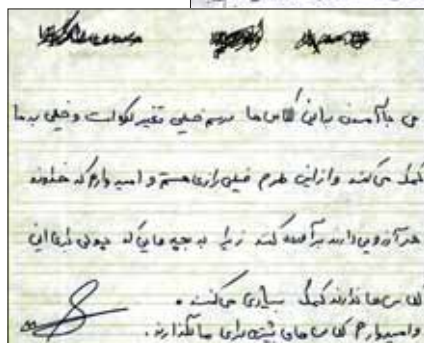
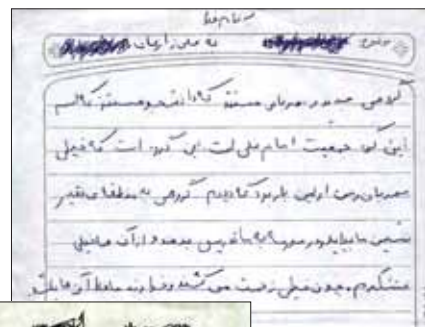
برای کسب اطلاعات بیش تر راجع به این طرح، به وبلاگ آن مراجعه فرمایید :

www.tadris-eshgh.blogfa.com



برگزاری همایش های دوره ششم طرح تدریس عشق

در دانشگاه های مختلف تهران - آبان ماه ۸۸



نمونه دستنویز دانش آموزان درباره طرح



دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی

دانشکده روان شناسی دانشگاه علامه طباطبائی





دانشگاه صنعتی امیر کبیر



دانشگاه علم و صنعت



دانشگاه شریعتی



دانشگاه صنعتی شریف



دانشگاه تهران



روند شکل گیری و پیشرفت تیم فوتبال پرشین (تیمی متشکل از فرزندان خانواده های تحت پوشش جمعیت)

با کمترین ها، بهترین ها را ساختیم

وحید رادمش (مربی تیم)

اسفند ۸۵ بود. جمعیت امام علی (ع) را از دور می شناختم. علی رضایی، همکار و شاگرد قدیمی مان بحث جمعیت را در دفتر معاونت مدرسه فلق به میان کشید. صحبت شد و فهمیدیم در فکر یک طرح تازه هستیم تا بچه های خانواده های تحت پوشش جمعیت را به روشی متفاوت سامان دهند. اولین پیشنهاد را خود من دادم تا فوتبال بهانه ای شود برای دور هم جمع شدن این بچه ها. تجربه این کار را چند بار داشتم و می دانستم اگر حواس بچه ها، انرژی آنان و مشغولیتشان دور و بر ورزش، آن هم فوتبال که عشق آنان است باشد، از خیلی چیزهای دیگر که می تواند مسیر زندگی را به بیراهه ببرد، دور خواهند شد.

اولین جلسه فوتبالی در یک پارک برگزار شد، از دور بچه هایی را می نگرستم که بدون آنکه بدانند چشمهایی آنان را نظاره می کند، با شور و هیجان فوتبال بازی می کردند. جلسات بعدی تمرین در سالن ورزشی، به طور منظم و با انرژی توسط بچه ها پیگیری شد. کاملاً تصادفی فهمیدیم که شهرداری، مسابقات فوتبال محلات را به صورتی سازمان یافته در هر منطقه برگزار می کند، پس فرصتی پیدا شد که کار به ثمر برسد. چون مربیان فوتبال می گویند: «ثمر تمرین، مسابقه است».

اما فوتبال حربه ای شد تا آنان سعی کنند اصلاح شوند. برای این کار مجبور بودم با دو هدف از بچه هایی که از قبل می شناختم و تحت پوشش جمعیت نبودند، استفاده کنم تا در کنار آن بچه ها مشغول تمرین شوند. یکی به دلیل ارتقای سطح فنی تیم از لحاظ فوتبالی تا بازی خوب آنان، باعث ارتقای کیفیت بازی تیم و دوستانشان شود و دیگر اینکه بچه های منتخب من همگی از لحاظ اخلاقی و درسی در سطح بسیار بالایی بودند و تاثیر مثبتی بر بچه های تحت پوشش گذاشتند تا آنان نیز به فکر فرو روند. این دو هدف به بار نشست. این شد که در سال

اول شرکت در مسابقات، وقتی در بازی نهایی شکست خوردیم، همه مسئولان و دست اندرکاران برگزاری مسابقات افسوس خوردند که حق این تیم با این بازی که از آنها می دیدند، شکست نبود و چقدر خوشحال بودند که چنین تیم با اخلاقی در مسابقاتشان شرکت کرده بود و بر آن شدند تا در یک اقدام بی سابقه در شهرداری، به این تیم با عنوان تیم اخلاق، جایزه ای از دست شهردار منطقه ۲ اعطا کنند.

بعد از آن، یک سال برنامه ریزی کردیم. تمرینات در کل سال به طور منظم و بدون وقفه پیگیری شد. تنها تعطیلات ما ایام امتحانات بچه ها بود که متذکر این نکته شویم که درس مهم تر است. بچه های ممتاز درسی در تیم کمک کردند به بچه های ضعیف تر. تا جایی که معدل میانگین بچه ها در کل تیم به بالای ۱۸ رسیده بود. در پوست خود نمی گنجیدیم. اهدافم به ثمر رسیده بود: ورزش، اخلاق و درس در کنار هم قرار گرفته بودند.

مسابقات سال ۸۷ نزدیک بود. بهترین تمرینات را در طی سال انجام داده بودیم. یک سال تمرین برای دو ماه مسابقه، تعجب آور بود. اما همت بچه ها و شوق آنها مرا به جلو می راند. همه چیز بچه ها را زیر نظر داشتم: تغذیه، زندگی خانوادگی، مسائل روحی و جسمی و . . . می کوشیدم هر چیزی که خلل در آن موجب پسرقتشان می شد، از ایشان دور کنم. بارها شد انرژی خود را از دست رفته می دیدم، اما پشتیبانی دوستانم در جمعیت و همت خود این کرد بچه ها مرا دوباره شارژ می کرد تا با قدرت ادامه دهم.

تیم آماده شرکت در مسابقات شد. قدرتمند و بدون حریف، تیم ها را یکی پس از دیگری با اقتدار و اختلاف

گل شکست دادیم. مسئولان مسابقات بارها مشکوک شدند که این یک تیم باشگاهی است، چراکه فراتر از لیگ محلات بازی می کردیم. قهرمانی در مسابقات محلات منطقه ۲ خیلی ساده به دست آمد. بچه ها سراز پا نمی شناختند. این اقتدار مرهون تلاش یک ساله بچه ها بود. بارها در صحبت هایی که با آنان داشتم، غرور را نفی می کردم چرا که آفت تیم های قوی است و چه خوب حرف های مرا گوش می دادند. وارد مسابقات محلات کل شهر تهران شدیم. در این مرحله نیز با اقتدار به عنوان تیم اول گروه صعود کردیم،



صعودی که در مخیله هیچکدام از مسئولان شهرداری نمی‌گنجید. حریف بعدی ما بچه‌های شهری بودند. با انرژی و قدرت بازی را شروع کردیم. کار گروهی و تیمی بچه‌ها عالی بود. گل اول را زدیم و پیش افتادیم. اما حریف، تیم قدری بود و قدرت بدنی آنها از ما بیشتر بود. نیمه دوم کم آوردیم و شکست خوردیم اما بازنده‌ای سربلند بودیم. بارها به بچه‌ها گفته بودم برنده یا بازنده یک بازی از نتیجه عددی انتهای بازی معلوم نمی‌شود. برنده کسی است که تا آخرین توان مبارزه کند و کم‌نگذارد. آنها برنده بودند، بعد از بازی زیاد ناراحت نبودند، چون تمام سعی و تلاش خود را کرده بودند. حال که این سطور را می‌نگارم، به یاد دو سالی می‌افتم که گذراندیم. دو سال پر از اشک و لبخند، سرشار از شور و شوق، مملو از لذت‌های رسیدن به اهداف بزرگ. کسانی را به یاد می‌آورم که تا سرحد توان ما را کمک کردند و کسانی را به یاد می‌آورم که نمی‌خواستند موفقیت‌های ما را ببینند. دوستان زیادی پیدا کرده‌ام. برکت نام علی (ع) سرتیتر یک گروه دلباخته و جوان که با جان و دل بدون چشم داشت‌های مالی و با اهداف زیبایی معنوی بر کار من تاثیر گذاشته بودند، در زندگی روزمره من نمود داشت. دو سال گذشت. با کمی‌ها و کاستی‌های زیاد، می‌توانستیم خیلی بهتر از این هم باشیم. بچه‌ها جای زیادی برای پیشرفت داشتند و دارند. این موفقیت‌هایی

که تیم ما به آن دست یافت، با تمریناتی صورت گرفت که با شرایط مسابقه متفاوت بود. ما بالغ بر ۱۲۰ جلسه تمرینی داشتیم، اما تمرین در زمین‌های کوچک، سالن، چمن مصنوعی و پارک انجام می‌شد و در زمین بزرگ مسابقه می‌دادیم. اما مهمترین امکانات و نقطه قوت ما، هوش و همت بچه‌ها بود. آینده در انتظار آنهاست.

مربی تیم فوتبال پرشین

نظرات دو تن از بازیکنان تیم پرشین

در پرشین می‌مانم، حتی اگر رئال پیشنهاد دهد...!

اینجانب، احمد (متولد سال ۱۳۷۲)، تحت پوشش جمعیت امام علی (ع)، حدود دو سال است که در تیم پرشین جمعیت توپ می‌زنم و از اینکه در این تیم بازی می‌کنم، بسیار راضی هستم، به طوری که حتی رئال مادرید هم به من پیشنهاد بازی دهد، قبول نمی‌کنم، چون من عاشق تمام بچه‌های جمعیت هستم و فقط به خاطر آنها در این تیم توپ می‌زنم. تا قبل از اینکه در این تیم عضو شوم، در باشگاه‌های دیگری بازی می‌کردم ولی از کار با آنها ناراضی بودم، زیرا آنان فقط به پول اهمیت می‌دادند و از ما پول می‌گرفتند. من خیلی ناامید شدم تا اینکه یکی از بچه‌های جمعیت، مرا به تیم پرشین آورد و به آقای رادمنش - مربی تیم - معرفی کرد و من بعد از تست، قبول شدم، خیلی خوشحال





نمی توانیم نسبت به هم بی تفاوت باشیم و باید مصلحت جمع را به سود شخصی خودمان ترجیح دهیم و حقوق یکدیگر را رعایت کنیم. لذا من فکر می کنم نه تنها حس بهتری نسبت به خودم دارم، بلکه از نظر جسمی و معنوی هم پیشرفت داشته‌ام و به جرات می توانم بگویم در کارهایم هدفمند شده‌ام و سعی می کنم اوقاتم را بیهوده تلف نکنم و در همه جهات برنامه‌ریزی داشته باشم.

در پایان، از شما که به من فرصت دادید تا احساساتم را بیان کنم و از مربی و مسئولان این تیم و نیز دوستانم، متشکرم که همواره یار و یاور من بوده‌اند و با تشویقها و هدایت صحیح، راه درست را به من و امثال من آموختند و آرزوی توفیق و بهروزی برای همگان دارم.

سینا / کاپیتان تیم پرشین

بودم چون دیگر پول نمی‌دادم و با خیال راحت بازی می‌کردم. ما برای مسابقات، فقط سه ماه کار کرده بودیم، ولی با همت بچه‌ها دوم شدیم در بین ۶۸ تیم و کاپ اخلاق هم گرفتیم. اما سال بعد یعنی سال ۸۷ جبران کردیم و به مقام قهرمانی رسیدیم و به مسابقات تهران راه پیدا کردیم. من حالا که در یک تیم حرفه‌ای بازی می‌کنم، خیلی خوشحالم، چون به آینده امیدوار شدم... من و تمام تیم، این موفقیت‌ها را مدیون جمعیت امام علی (ع) و به خصوص جناب آقای وحید رادمنش هستیم.

احمد / مدافع تیم پرشین

اصولا عضویت در یک گروه یا یک تیم، حس متفاوتی به آدم می‌دهد. من فکر می‌کنم از وقتی که به تیم جمعیت امام علی (ع) پیوسته‌ام، خود را ملزم به رعایت مسائلی که به نفع تیم باشد، می‌بینم.

بودن در این گروه، سبب شده که تلاش و کوشش بیشتری، هم برای پیشرفت خودم و هم برای ترقی تیم بکنم. همچنین حس مسئولیت در کارها برای من بیشتر شده است. وقتی که با بچه‌های تیم هستم، احساس دوستی و آرامش بیشتری دارم و خود را در غم و شادی آنها شریک می‌دانم و مطمئنم همه ما مثل یک خانواده خوب و صمیمی هستیم که

خانه ایرانی ... خانه‌ای به رنگ امید

خانه دوست کجاست؟

کدام خانه؟ خانه ما آجر به آجر از گرسنگی و حسرت ساخته شده. در اتاق هایمان، جای سوزن انداختن نیست، زیرا همان یک وجب جا را اندوه و ماتم پر کرده! در خانه ما-اگر خانه نامش دهی-درخت هایی که نیست، در حیاطی که نداریم، از اشک های ما سیراب می شوند!

کدام دوست؟ دوست و همراه ما، رفیق شفیق همه ثانیه های ما، یا پدری بیمار و معتاد است، یا مادری بیمار و معتاد، یا پدری که محبتش، شلاق است و یا مادری که زیر بار غم های بی شمارش، فسرده ...

«خانه ایرانی» چیست؟

«خانه ایرانی» خانه‌ای است که به منظور پاسخ دهی سریعتر و بهتر به نیازهای آموزشی، بهداشت عمومی و روان و درمان، فرهنگی-هنری و تفریحی، اشتغال و سایر خدمات به خانواده‌های تحت پوشش، راه‌اندازی شده است و دارای کارکردهای زیر می‌باشد:

- برگزاری کلاسهای تقویتی و درسی
- فرهنگی-هنری و تفریحی: شامل برگزاری کلاسهای هنری و برنامه‌های فرهنگی، پخش فیلم در زمانهای مشخص، اجرای تئاتر، اجرای موسیقی، برگزاری مراسم و جشنها، برگزاری نمایشگاه از آثار کودکان، اجرای برنامه‌های کتابخوانی، دایر کردن کتابخانه، تشکیل تیم‌های ورزشی و برگزاری برخی دوره‌ها (مثل شطرنج)

- ارائه خدمات مشاوره برای خانواده‌هایی که دارای مشکل می‌باشند، توسط مددکاران مجرب

- تشکیل پرونده با توجه به تستها و آزمونهای استاندارد در زمینه هوش و شخصیت کودکان

- برگزاری جلسات گروه‌درمانی، خانواده‌درمانی و رفتاردرمانی
- برگزاری جلسات برای والدین کودکان، درباره شیوه‌های رفتار با کودک

- برگزاری سخنرانی برای خانواده‌ها در ارتباط با شرایط ویژه (خانواده‌های تک‌والدینی، خانواده‌های درگیر با معضل اعتیاد و...)

- برگزاری کلاسهای ویژه برای مادران در ارتباط با تغذیه و بهداشت عمومی

- اقدام برای انجام آزمایشات پزشکی از کودکان و تشکیل پرونده برای ایشان

- غربالگری بیماران حاد و ارجاع به لینکهای مربوطه (توسط پزشک عمومی)

- ارائه مشاوره توسط پزشکان متخصص به صورت ادواری

- کتابخانه برای فرزندان خانواده‌های تحت پوشش جمعیت

- در صورت امکان از نظر فضا، یک فضای مجزا در خانه به اشتغال تخصیص داده می‌شود، در غیر این صورت، برگزاری دوره‌هایی برای اشتغال خانگی و آموزشهای مرتبط با آن به‌ویژه در ارتباط با زنان سرپرست خانوار نظیر کارهای دستی، آشپزی و... و یا تشکیل کارگاههایی که به حداقل امکانات نیازمندند؛ نظیر خیاطی، بافندگی و... از اهداف تاسیس خانه ایرانی می‌باشد.



▲ خانه ایرانی - پیشوای ورامین

به بهانه راه اندازی دومین خانه ایرانی جمعیت، در پیشوای ورامین اینجا ورامین است

نقیسه اسماعیلی

دستهای سرد، گونه‌های سرمزده، دل‌های دائم به آشوب و اضطراب... چهره‌های غمبار، ارواح خاموش، امیدهای آهسته، رویاهای مرطوب و نم‌کشیده... اشکی که مدام می‌پرد و غصه‌هایی که هنوز نیمه فروخورده نشده، با آه دوباره ای سر باز می‌کنند! اینجا کودکی کردن با بزرگی مرز چندانی ندارد! هیچ کودکی نمی‌فهمد، کی بزرگ می‌شود! دست هیچ کودکی لطیف و سفید نیست! اینجا سالی و ماهی اگر صدای خنده‌ای از ته دل بشنوی؛ شاید هم نه! اینجا نگاهها، همه، تو را تهی می‌کند. سکوت، فریاد برهوت، تمام تو را می‌بلعد! تو ناگهان هیچ می‌شوی و می‌مانی با دنیای خالی کودکان و مادران رنج‌کشیده. اینجا اگر کودکی پدر و مادر دارد، پدرش همیشه مغموم است و چشم‌های مادرش همیشه اشکبار. گردن‌ها همه کج است؛

اینجا فلاکت تزریق می‌کنند! شأن و منزلت انسانی، زیر خروارها نکت و بدبختی و ناداری پوسیده‌است و گرسنگی تا نوک پا زق زق می‌کند!

اینجا هیچ نگاه پدرانه ای بر سر یتیمی، بی‌توقع و بی‌منت نیست؛ مادران، از فرط گرسنگی‌های کودکانشان، به اجبار پرستیدن هزار هزار خدای متکبر مجسم می‌افتند! اینجا حقوق کودک، خوراک بع‌بعی‌های کاغذخوراست و مایه طعن خند کلاغ‌های بی‌کاری که روی دیوارهای نیمه‌خرابه‌ها چرت می‌زنند. هیچ کس به کودک یک‌ساله خمار از اعتیاد پدر و مادر فکر نمی‌کند؛ نوزادی که دهانش را با تریاک گل می‌گیرند تا مبادا نشنگی پدر و مادر را ضایع کند. هیچ کس به او فکر نمی‌کند و اگر هم گوشه چشمی افاضه شود(!)، اذن پدر نیاز است برای نجات کودک یک‌ساله معتاد به تریاک! کودکان اینجا، آرزو کردن نمی‌دانند و سادگی دست و دل آدم‌ها، تا حد کف قناعت و بی‌چیزی می‌رسد.

اما من اینجا رویای کودکی و خنده‌های به قهقهه دیده‌ام! آرزوهای من اینجا خوابیده است. من اینجا خواب سپیده دم بعد از هزاره‌های ناامیدی دیده‌ام. من دیده‌ام که کودکان بی‌پناه و یتیم آن زن غریب کپرنشین، بالیده‌اند و مغرورند به هویت‌شان. من جوانی پرافتخارشان را دیده‌ام. من دیدم که دخترک مغموم پیشین، می‌رود به راه آینده، مصمم و امیدوار و دیدم که کفش به پا داشت و وقتی وارد مدرسه می‌شد، سرش را بالا گرفته بود. من دیدم که پسرک از درد کلیه،

دیگر تریاک را التیام نمی‌کند و دیدم که خواهرش از طعم تلخ عطر مشمژکننده آن التیام بخش ویرانگر، دیگر پژمرده و بیمار نیست و دیدم که دیگر سردرد را بهانه درس نخواندن نمی‌کند. من دیدم که امید‌خانه‌ای، سر از بالین ناامیدی اش برآورده‌است و چشم به راه آینده درخشانی دارد که پایان بی‌پناهی و ناداری و سرافکنندگی است.

بعد از قرن‌های راکد دل‌مردگی، بعد از هزاره‌های غربت، روزگاران هراس و تنگی، بعد از همیشه‌های آه، روزی خواهد رسید که از درون دل‌های پژمرده این مردم، هزاران جوانه رو به خورشید قد می‌کشند. خنده‌ای از تمام وجود، قلب همه کودکان اینجا را فرامی‌گیرد و نگاهشان از تلالو امید می‌درخشد و صورت‌هایشان گل‌انداخته از تب حرارت عشقی که نصیب مدامشان است. دیگر هیچ گوشه‌ای، هیچ کودکی، هیچ زنی، هیچ مادری، هیچ پدری کز نکرده است. دیگر هیچ نگاهی به دوردست‌های مبهم هراس‌انگیز خیره نشده و دیگر هیچ مادری فریاد جگرخراشی از ته دل بر نمی‌آورد. هیچ مادری خواب‌های

بعد از قرن‌های راکد دل‌مردگی، بعد از هزاره‌های غربت، روزگاران هراس و تنگی، بعد از همیشه‌های آه، روزی خواهد رسید که از درون دل‌های پژمرده این مردم، هزاران جوانه رو به خورشید قد می‌کشند!

پریشان نمی‌بیند و هیچ پدری شرمنده آرزوهای کودکش نیست. دیگر هیچ دلی نیست که از غصه تنهایی و بی‌پناهی در سکوت و انزوا بترکد. هیچ کودکی نگاهش به دست‌های رهگذران نیست... همه‌جا عطر یاس پراکنده‌است... و همه مست، نه خمار، از عطر ریحان و نان داغ‌اند... اینجا دیگر همه کودکان، کودکی می‌کنند...

اینجا ورامین است... خانه ایرانی ورامین!

خانه ای برای کارهای خدا!

چند سال از تاسیس اولین خانه ایرانی جمعیت، در خیابان مولوی و شروع خدمات‌رسانی آن به خانواده‌های تحت‌پوشش جمعیت می‌گذرد. ماه رمضان امسال هم شاهد برپایی دومین خانه ایرانی در ورامین برای خانواده‌های شناسایی‌شده در ورامین و مناطق اطراف آن بودیم. ایده تاسیس خانه ایرانی در ورامین، از زمانی شکل گرفت که رابطین جمعیت، تعدادی از دانش‌آموزان تحت‌پوشش ورامین را به اردویی برده‌بودند و در طول سفر، رفتار تعدادی از بچه‌ها و خریدار شدن از سطح پائین زندگی آنها، رابطین را متوجه ضرورت برپایی پایگاهی برای امداد‌رسانی در این منطقه نمود و به این ترتیب، دومین خانه ایرانی جمعیت، در شهرستان پیشوای ورامین راه اندازی شد.

جشن به یاد ماندنی افتتاح خانه ایرانی ورامین در روز ۱۶ مهر، مصادف با روز جهانی کودک با حضور تعداد زیادی از خانواده‌های ورامینی برگزار شد و پس از آن، حیاط باصفای این خانه قدیمی و حوض آبی‌رنگ و درخت انجیرش و اتاقهایی که هر کدام بنا به هدفی خاص با رنگ و سلیقه‌ای خاص تزئین شده، پذیرای استقبال گرم اعضای خانواده‌های آن منطقه در تمام سنین شد.

دلگرم‌تر می‌شویم وقتی از نفیسه اسماعیلی -مسئول خانه ایرانی ورامین- خبر پذیرایی از مهمانان خانه با ۲ وعده غذای گرم در هفته را می‌شنویم. خانه‌ای قدیمی که در گوشه‌ای از پیشوای ورامین، آرام خوابیده بود، یک فصل می‌شود که از رفت و آمد میهمانانش، بیدار و سرزنده شده و ناظر ارائه خدمات زیادی به آنها می‌باشد. چنانچه حمایت مردمی مناسبی صورت گیرد، امکان ایجاد اشتغال در همین مرکز برای خانواده‌های تحت پوشش، فراهم خواهد شد. از تاسیس این خانه پر محبت، کم‌تر از سه ماه گذشته، اما خوشبختانه استقبال خانواده‌ها از کلاس‌ها و خدمات این خانه بی‌نظیر بوده است.

به امید روزگاری که هر محله‌ای در ایران ما، یک خانه ایرانی داشته باشد. خانه‌ای که در آن انسان، خویشتن خویش را و برای همه مصائب و مشکلات پیش رویش، باز می‌یابد، خانه‌ای که نام خداوند در آن ذکر می‌شود و کارهای خدا در آن انجام می‌گیرد!

▼ خانه ایرانی - پیشوای ورامین



پرونده ای برای دهمین آیین «کوچه گردان عاشق»

وقتی یتیمکان و مسکینان، گرسنه لقمه ای نان و تشنه جرعه ای محبتند، نتوانستیم خاموشی وجدان ها و تاریکی روزمرگی ها و دستان خالی مان را بهانه کنیم... آن گاه به غیرت عشق برخاستیم و پیمان بستیم!

به غیرت عشق



۳۲



شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۸

گزارش دهمین آیین «کوچه گردان عاشق»، رمضان سال ۱۳۸۸
آلست نامه

فرزاد حسینی

آیا به راستی نمی شنوی یا خود را به نشنیدن زده ای؟ آیا تو انسان، فرزند انسان نیستی؟ آیا گمان می کنی که انسان فرزند انسان رسالتی بر دوش ندارد؟ آیا فراموش کرده ای که تو بار امانت را بر دوش گرفتی، آن هنگام که آسمان و کوه ها شانه از زیر آن خالی کردند؟ و تو، انسان، به راستی نادان بودی.

بار امانت را بر دوش گرفتی به گمان اینکه زینت است! ندانستی که بار امانت را برداشتن تاوان دارد. آیا نمی خواهی تاوان باری را که بر دوش داری بدهی؟ به یاد آر، تو هم عهد بستنی، اما عهد خود را شکستی... «نفرین بر عهدشکنان»... بدان که راه علی هرگز بسته نمی شود، راه علی در آسمانهاست. بازگرد و به راه علی بیا، راهی که به خدا ختم می شود. بازگرد، مگر در شبان قدر توبه نکردی؟ مگر پوزش نخواستی؟ مگر عهد نیستی؟ نگو که شبان قدر را به بازیچه مشغول شدی و از دست دادی؟ نگو که شبان قدر را به سخره گرفتی و به کارهای بیهوده تلف کردی؟ آیا گمان می کنی که عمر شب قدری دیگر عطایت می کند؟

عهد بسته شد و کار آغاز گشت. این تمامی کاری بود که کوچه گرد عاشق، در شبان قدر کمر همت بدان بست... هنوز دیر نشده، شبان قدر تنها بهانه ای بودند برای تجدید عهدی میان کوچه گرد عاشق با مولای خویش، زیرا که اولین کوچه گرد عاشق هزار سال پیش تر کار خود را آغاز کرده بود. اما افسوس، با این که کوچه گرد هزار سال است که خانه به خانه می رود، هنوز در کوچه هاما فقر هست، فحشا هست، گرسنه هست، یتیم بی سرپرست هست، طفل ستم دیده مسلم هست، کودک فراموش شده هست، تازه این همه درد برای جان مولا کم بود، درد اعتیاد را هم به آن اضافه کرده اند. بشنو، اگر دلت پاک باشد، اگر گوش تو شنوا باشد، اگر شیاطین مسخرات نکرده باشند، اگر مصداق «و قر فی اذنیه» نباشی، هنوز می توانی فریاد ناله مولا را که از چاه بی انتهای کوفه به گوش می رسد، بشنوی. فریاد علی را که یار می خواهد، چرا که علی تنهاست... گوشه های را بر زمین بگذار تا فریاد طفلان مسلم را بشنوی که هنوز از پس چهارده قرن به گوش می رسد. آیا زمان آن نرسیده است تا پنبه از گوش برون آری و بشنوی؟

مسلمانی‌ات را چه سود؟ آیا عهد انسانیت را فراموش کرده‌ای؟ آیا «آلت» را فراموش کردی، آنگاه که خداوند در ازل سوگندمان داد که (آلت بر بکم؟ قالوا بلی)...؟ بدان که در دادگاه عدالت من و تو، هر دو پاسخگو هستیم. پاسخگو برای طفلان مسلم زمان خودمان، برای یتیمان، آنگاه که علی چشم در چشم از من و تو بپرسد که: «چرا به سفارش من برای یتیمان عمل نکردید؟ مگر من در آخرین دم وصیت نکردم: «خدا را، خدا را، درباره یتیمان مبادا گاه سیر و گاه گرسنه بمانند.» مگر من نگفتم که بعد از من راه مرا ادامه بدهید و علی باشید برای کودکان یتیم شهرهایتان...؟ اما شما چه کردید؟»

به راستی آن هنگام که مرغ مینا از داستان‌های غمبار کوچه‌هایی که دیده‌است سخن بگوید، تو دیگر چگونه سر بلند خواهی کرد؟ آن هنگام که او از کودکان زنده‌به‌گور شده سخن می‌گوید، آن هنگام که او از کودکان ستم‌دیده اعتماد سخن می‌گوید، از کودکان معتاد که در جوی‌ها مواد مخدر تزریق می‌کنند و گاه برای خرید مواد، تن به خودفروشی می‌دهند، آن هنگام که او از کودکان فروخته شده سخن می‌گوید، آن هنگام که او از کودکان خریداری شده سخن می‌گوید، آن هنگام که او از کودکان مورد تجاوز قرار گرفته سخن می‌گوید، آن هنگام که او از کودکان یتیم سخن می‌گوید که پدر و مادر نداشتند و انسانی نبود تا دستشان را بگیرد، آن هنگام که مرغ مینا از این دردها می‌گوید، چه جوابی خواهی داشت؟ هنوز دیر نشده‌است، راه علی باز است، بیا و با کوچه‌گردهای عاشق، همراه شو و راه علی را ادامه بده...

دهمین آیین «کوچه‌گردان عاشق»، امسال نیز در شب‌های قدر با شکوهی خاص برگزار گردید و چون همیشه ابلاغ پیامی آشکار برای همگان بود.

اولین قدر: شب نوزدهم رمضان

در شب ضربت خوردن پیشوای عدالت، کوچه‌گردان در کوچه‌های محله دروازه غار تهران حماسه آفریدند و با مولایشان پیمان بستند، پیمانی ارزشمند و به‌غایت سترگ. در این شب و در کنار خانه‌های انسانهای رنج‌کشیده و فراموش‌شده شهر، کوچه‌گردان عاشق با یکدیگر هم قسم شدند تا دست در دست هم و در راه علی جهانی را از نو بسازند: جهانی سرشار از عدل.

در نیمه شب نوزدهم ماه رمضان، کوچه‌گردان پس از خواندن دعاهای ارزشمند پیام آوران الهی و انسانهای آزاده تاریخ همچون فرانچسکووی قدیس، از ستاد طرح «کوچه‌گردان عاشق» به سمت محله دروازه غار حرکت کردند.



▲ جلسه توجیهی برای آیین «پیمان عاشقان»



▲ آماده سازی و انبار کردن کیسه های آذوقه در محل ستاد



▲ حضور اعضای تیم فوتبال پرشین در محل ستاد



▲ کیسه های آذوقه بعد از انتقال به فرهنگسرای بهمن

در کوچه های ماتم گرفته و تاریک از فساد و اعتیاد این محله، با حضور جمعیتی چشمگیر، زنجیری انسانی تشکیل شد و دانشجویانی از دانشگاه های سراسر تهران - که کوچه گرد های این شب قدر بودند- با فانوس هایی در دست- نماد آگاهی و بیدارگری- آیه الکرسی و سوره «ناس» را کوچه به کوچه همراه با مردمانی که در خانه هایشان را باز کرده بودند، فریادزنان خواندند. آنان سپس در پارک محله، دعای معراج را با هم زمزمه کردند و به نماز ایستادند؛ نمازی با نیت ریشه کن ساختن فقر، اعتیاد، فساد و بی عدالتی... این مردان و زنان در آخر، عهدنامه ای را مشتمل بر چهارده بند، برای مبارزه با معضلات اجتماعی امضا کردند. این عهدنامه در شبهای بعد به مراسم کوچه گردان عاشق شور و اشتیاقی به یادماندنی بخشید. متن این عهدنامه به شرح زیر بود:

عهدنامه پیمان عاشقان

در این شب قدر که در سحرگاهش، جهل و فقر آگاهی بشریت، فرق سر مولا علی (ع) را شکافت، با این پیشوای انسانیت و آزادگی و عدالت، پیمانی عاشقانه می بندیم:

- ۱- پیمان می بندیم که در مسیر دگرخواهی و عشق به هم نوع، قدم برداریم و هر روز گامی در این راه پیش رویم.
- ۲- پیمان می بندیم که به اصل طلایی همه ادیان پایبند باشیم و هر آنچه که بر خود نمی پسندیم، بر دیگری نیز نپسندیم؛ یعنی چنان که فقر و اعتیاد و فساد و ظلم را بر خویش نمی پسندیم، برای سایر انسان ها هم، آن ها را نپسندیم و بی وقفه برای رفع این معضلات بکوشیم.
- ۳- پیمان می بندیم که کودکان بی پناه سرزمینمان را در سختی ها و رنج هایشان تنها نگذاریم و برای احقاق حقوق ابتدایی انسانی آنان، تلاش کنیم.
- ۴- پیمان می بندیم که قسمتی از روزهای خود را برای گسترش آگاهی نسبت به معضلات اجتماعی و متحد نمودن انسان ها با هدف غلبه بر این معضلات، صرف کنیم و همت ما تنها محدود به ایام کوتاه و خاصی از سال نباشد.
- ۵- پیمان می بندیم که در ایام خداوند، آیین هایی برای توجه دادن همگان به مسئله محرومیت برگزار نماییم و یا از آیین هایی که در این زمینه بر ما می گردد، حمایت کرده و به تبلیغ آن ها بپردازیم.
- ۶- پیمان می بندیم که به اصول اساسی انسانیت، در کلام و در عمل وفادار بمانیم. اصولی چون درستکاری، عدالت جویی و ظلم ستیزی، آزادگی و محبت به دیگران.
- ۷- پیمان می بندیم که تارفع تمام معضلات اجتماعی، از کوشش دست برداریم و آرام نگیریم.
- ۸- پیمان می بندیم که ساعاتی از زمان خود را در برنامه های جمعیت



▲ آغاز همایش آیین «کوچه گردان عاشق»



▲ هنگام صحبت های موسس جمعیت و مینا، سالن در سکوت فرو رفته است.



▲ خواننده شدن متن عهدنامه «پیمان عاشقان»؛ اعضای جمعیت و حضار پس از خواندن هر یک از بندهای پیمان نامه، یک صدا فریاد می زنند: پیمان می بندیم!



▲ شروع توزیع کیسه های آذوقه؛ کوچه گردی آغاز می شود!

امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع)، صرف آگاهی بخشی به جامعه و ترویج آیین های انسان دوستانه آن کنیم.

۹- پیمان می بندیم که با جهل و فقر و تباهی صلح نکنیم و مبارزه با آن ها را در اولویت زندگی خود قرار دهیم.

۱۰- پیمان می بندیم که نه فقط در حرف که در عمل هم پیرو راه مولا علی باشیم.

۱۱- پیمان می بندیم که با هر چه که مخالف انسانیت است، بجنگیم و با هر که در این مسیر است، برادرانه و خواهرانه رفتار کنیم.

۱۲- پیمان می بندیم که امام علی و روش ایشان را در ماه رمضان و شب های قدر محبوس نسازیم و هر لحظه از سال را در مسیر حقیقتی سپری کنیم که ایشان در آن گام زدند.

۱۳- پیمان می بندیم که حقیقت را هرگز معامله نکنیم.

۱۴- پیمان می بندیم که در بقیه ایام سال نیز در کنار جمعیت امداد

دانشجویی - مردمی امام علی (ع)

بوده و با ترویج طرح های آن، برای تحقق جامعه ای سالم و انسانی بکوشیم.

دومین قدر: شب بیست و یکم رمضان

همایش «کوچه گردان عاشق» در فرهنگسرای بهمن آغاز شد و با سخنرانی استاد

شارمین میمندی نژاد (موسس جمعیت) و کلمات و سخنان بیداری بخش مینا، درباره کودکان محله خودشان، محله خاک سفید تهران، ادامه یافت. او فریاد کودکان محله اش را به گوش همه حاضران رساند و در حالی که اشک از چشمانش سرازیر شده بود، از کودکان درد کشیده ای سخن گفت که آرزوی رفتن به مدرسه را دارند اما اعتیاد و فساد محله و خانواده هایشان و استثمار شدنشان برای کار، آن ها را از حقشان محروم ساخته است. مینا رنج نامه این کودکان را بازخوانی و بدین شکل حجت را بر همه حاضران تمام کرد*.

بدین سان بود که عهدنامه شب نوزدهم بار دیگر خوانده شد و حاضران با فریاد «پیمان می بندیم»، دیگر بار با مولای خویش پیمان بستند، تا نگذارند یتیمان و کودکان بدسرپرست، صبح و شام ناله کنند، اما صدای ناله شان به گوش کسی نرسد. آنان عهد بستند، عهدی برای کودکان... و سپس به روال سال های گذشته، مراسم پخش هزاران بسته غذا برای خانواده های محروم و فراموش شده آغاز شد. در پایان مراسم حاضران به خاک سفید رفتند و با حضور در خانه مینا برای او و خانواده اش برکت آرزو کردند و برای آن کوچه ها نور...

سومین قدر: شب بیست و سوم رمضان

شی که با شبهای دیگر تفاوت داشت... در این شب، کوچه گردان

ابتدا با حضور در خانه پربرکت یکی از اعضای قدیمی جمعیت - در محله ای میان ورامین و قرچک - دست به دعا برداشتند و سپس بسته های آذوقه را به ورامین بردند تا سلام خدا را به خانواده ها و مردمان رنج دیده آن دیار برسانند.

در پایان شب، کوچه گردان عاشق، در آخرین نقطه شهر، آنجا که شهر به بیابان می چسبید، زمین به کوه و کوه به آسمان، خانه ای را یافتند که طفلان مسلم هنوز آنجا بودند. کودکانی محروم از حقوق ابتدایی... کودکان ایرانی بی شناسنامه!

سال ها بود که کسی به آنان سرزنده بود و صدای دردشان را نشنیده بود... اما در آن شب، مولا علی، کوچه گردان را به آن خانه برد تا دست خانواده ای دیگر را در دستان آنان بگذارد. او در آن شب دست کودکان یتیم را در دستان جمعیت خودش گذاشت و یتیمان را به آنان سپرد و تنها یک جمله گفت... او در حالی که هنوز بر سر چاه تنهایی اش اشک

می ریخت و ناله می کرد، چشم در چشم ما دوخت و آخرین کلامش را تکرار کرد: «خدا را، خدا را درباره یتیمان! مباد گاه سیر و گاه گرسنه بمانند».

پس از آن بر بلندای تپه ای در حوالی همان منزل، زیر تابش غمگین نور مهتاب بر خانه های

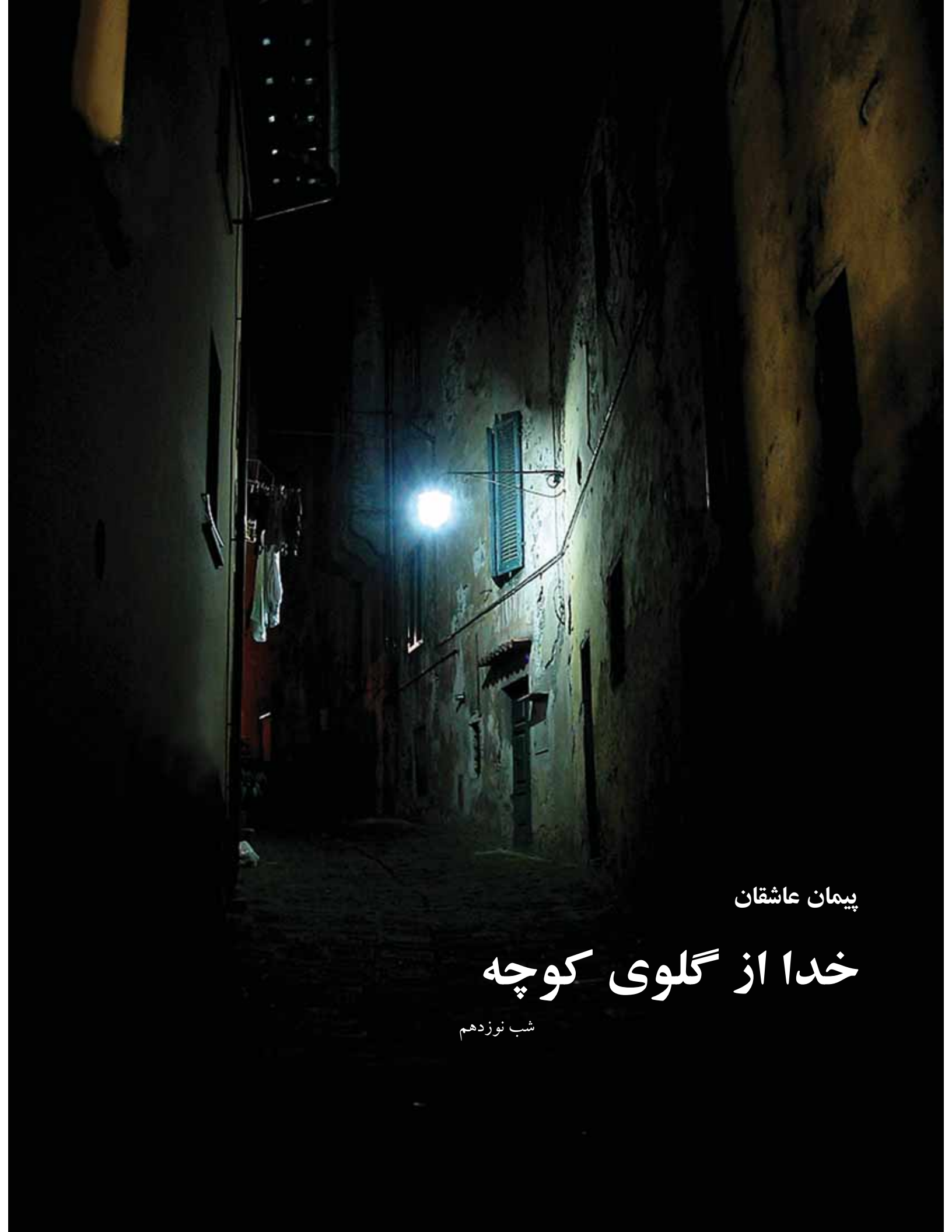
فقر و محرومیت، برای یاری مظلومان، عهدی دوباره بسته شد.

چهارمین قدر: شب بیست و هفتم رمضان

هر چه رمضان به انتهایش نزدیک می شد، صدای ناله های مولا در کنار چاه، واضح تر به گوش می رسید. در این شب، کوچه گردان عاشق به محله ای در کرج رفتند و در خانه ای برای انسانهای دردمند، آرزوی شادکامی نمودند. آنان سپس در کمپ ترک اعتیاد اکبر، یکی از اعضای جمعیت؛ معناد دیروز و مرد مبارز امروز، به آنانی که آمده بودند تا خود و خانواده شان را از درد اعتیاد برهانند، سلام دادند و برای آنان آرزوی پاکی دائمی، به رنگ آسمان آبی نمودند.

در این مراسم، شارمین میمندی نژاد به ما و همه آنان آموخت که دوازده قدم برای ترک اعتیاد، پایان راه نیست، بلکه آغازیست برای قدم بزرگتر... او گفت که جامعه با پاکی معتاد از اعتیاد پاک نمی شود، بلکه باید دستان اعتیاد را قطع کرد... و ما بار دیگر عهد شب نوزدهم را این بار در زیر باران تجدید کردیم و هم قسم شدیم تا شیشه عمر دیو افیونی اعتیاد را رستم وار بر زمین بزینیم... به یقین دست خدا با مومنان است...

*به مطالب طرح «کودکان بی کتاب» در همین شماره رجوع شود.



پیمان عاشقان

خدا از گلوی کوچه

شب نوزدهم



ساعت از دو بامداد گذشته و صدایی از دور به گوش می رسد و کوچه به کوچه پیش می آید. آن قدر که احساس می کنم دقایقی دیگر به لب پنجره خانه خرابه ما می رسد.

بابا در خواب جا به جا می شود و زیر لب ناسزا می گوید. همیشه وقتی نشسته می شود به خواب می رود. برادرم را هم خواب ربوده. جای مادرم خالی است. او دو سال پیش از خانه فرار کرد و پارسال جنازه اش را توی جوی آبی پیدا کردیم... او هم معتاد بود. برادر ۱۳ ساله ام داشت دیوانه می شد از درد بی مادری، تا این که به پیشنهاد بابا دود و دم را امتحان کرد و معتاد شد تا دیوانه نشود، تا آرام شود!

در این شب قدر، دلم خیلی گرفته. از خدا می پرسم چرا نباید معتاد شوم؟ چرا نباید مانند آن دوست دوران دبستانم یا مانند این همسایه دیوار به دیوارمان، تن به فحشا بدهم؟ چرا نباید این کار را انجام بدهم؟ نانی برای خانواده گرسنه و بدبختم فراهم می کنم و مرگ تدریجی خویش را می آغازم. چرا تن به آلودگی ندهم؟ من از خدا سوال دارم.

حالا صدا به کوچه مان افتاده و پیش می آید. اینان کیستند که شب «دروازه غار» را می شکندند؟ لب پنجره شکسته می روم و سرم را بیرون می برم:

- الله لا اله الا هو الحی و القيوم، لاتاخذنه سنه و لا نوم... .

- قل اعوذ و برب الناس، ملک الناس، اله الناس... .

لرزشی روحم را فرا می گیرد. غرق تماشا شده ام. صداها مرد دست هایشان را در هم زنجیر کرده اند و صداها زن در میانه حلقه، فانوس و شمع به دست گرفته اند و همه جمعیت با هم یک صدا، آیه الکرسی و سوره ناس را می خوانند. این عجیب ترین و پرازدحام ترین معجزه ای است که به عمرم دیده ام. زیر پنجره خانه ما می ایستند و یک باره سکوت می کنند. مردی* از میانشان فریاد می زند:

- امشب شب ضربت خوردن مولا علی است. این دسته آبی پوش برای شما به این جا آمده اند! آمده اند تا فقر و اعتیاد از این کوچه ها برود! می خواهیم توی پارک همین محله دو رکعت نماز برای رفع فقر و اعتیاد بخوانیم. هر که دعا و آرزویش همین است، به ما بپیوندد!

تمم می لرزد. انگار خدا از گلوی کوچه، با حنجره یک جمع عاشق، پاسخ مرا فریاد می زند! سر از پا نمی شناسم و به آبی به رود می پیوندم.

*منظور شارمین میمندهی نژاد(موسس جمعیت) است.

▲ آیین «پیمان عاشقان»: برپایی نماز در محله دروازه غار تهران برای رفع فقر و اعتیاد

با حضور دانشجویان و اهالی محل

همراه با اعضای عهد نامه ای برای مبارزه با معضلات اجتماعی

می نویسم تا فراموش نکنم که «عهد بستم»

دعا کردیم تا رنگین کمان شویم

شب بیست و سوم به روایت پریسا سرپاک

ما شامگاه بیست و سوم رمضان در انتهای شهر بودیم، جایی که دیگر ادامه نداشت. ادامه اش تپه بود، بیابان بود، صدای گرگ و زوزه سگان بود، آسمان بود، ماه بود، خدا بود و چه نزدیک بود. گویی آنجا طور سینا بود، گویی چشمه حیات بود برای زنده شدن در قدر و تو آیا قدر آن شب را خواهی دانست؟! آیا باز به دست فراموشی نمی سپاری؟! آیا تو نیز مانند برخی که هر سال در این جمعیت معجزه دیده‌اند و تنها خاطره‌ای برایشان باقی مانده، معجزات پروردگارت را تنها به عنوان خاطره‌ای در ذهن خاموشت، ذخیره خواهی کرد؟

خدایا! یا ما را مرگ بده یا ما را حقیقت بده!

شب نوزدهم، قرآن را گشوده بودیم و چه زیبا گفته بود خداوند بزرگ:

«قسم به صف‌زدگان که چون موج نمازگزاران به فرمان حق، صف‌آرایی کردند. ای رسول! از این منکران قیامت بپرس که آیا خلقت آن‌ها سخت‌تر است، یا موجودات باعظمت دیگر که ما خلق کرده‌ایم؟ ما هم اینان را در اول از گل سرشته بیافریدیم. آری! تو (ای رسول، از انکار منکران) تعجب کردی و آن‌ها هم به تمسخر پرداختند. و هرگاه به آن‌ها پند و اندرز دهند (از جهل) هیچ متذکر نمی‌شوند. و چون آیت و معجزی مشاهده کنند، باز هم به فسوس و مسخره پردازند». (سوره صافات)

معجزات را نمی‌خواهند ببینند. آن‌ها را انکار می‌کنند. به خود می‌گویم: چند معجزه دیگری می‌خواهی تا بپذیری که باید در این راه باشی؟ نباید منحرف شوی و الا هلاک خواهی شد!

می‌پرسی چه دیدم که دم از معجزه می‌زنم؟! تو را در این دیده‌ها شریک می‌کنم، شاید که درد را حس کنی، شاید از خود بی‌خود شوی. با من شو، تنها محرمان این ره، راز نهفته در دل این معجزه را کشف خواهند کرد. آسمان از بار چون امانتی شانه خالی کرد. با من شو تا لایق این بار امانت باشیم. می‌توانی انتهای این شهر عظیم را متصور شوی؟ می‌توانی انتهای این شهر عظیم و زیبا را در خرابه‌ها تصور کنی؟ زیبایی‌های شهر را به قدر کافی نظاره‌گر نعمت‌ها بودم، ۲۰ سال سایه پدر و مادری مهربان بر سرم بوده و هست، ۲۰ سال هرچه خواستم، همان شد و اکنون بعد از ۲۰ سال روزمرگی، می‌خواهم چشمانم را با اشکی که از چشمان غمبار کودکان بی‌پناه این شهر می‌ریزد، تطهیر کنم. می‌خواهم باران شوم تا تمام دردهایشان را بشویم. نمی‌خواهم تگرگی شوم که



جثه‌های نحیفشان را بیازارم. نمی‌خواهم تنها نم‌آبی باشم که آنها را خسته کنم. می‌خواهم بارانی باشم به وسعتی که آنها می‌خواهند... تا سیاهی را که چون انگلی بر دامشان چنگ می‌زند، به نیستی کشانم. می‌خواهم بارانی باشم که آنها را به رقص و شادی می‌کشاند؛ آنها را که غم در جای‌جای تن پوششان رخنه کرده، با آبی زلال، با قطراتی که بوی انسانیت و آدم‌بودن می‌دهد... و مژدگانیشان دهم به عشق، به نعمت، به برکت، به نور، به امید، به رهایی از ظلمت، به رهایی از گرسنگی... می‌خواهم بارانی از جنس عشق شوم تا از محبت سیراب گردند. می‌خواهم هستی خود را هر چند ناچیز با آنها تقسیم کنم. می‌خواهم چون مولایم علی کوله باری از آسمان بر دوش گیرم. می‌خواهم دستانشان را محکم در دست بفشارم تا بدانند تنها نیستند، تا بدانند من از غفلت خویش پشیمانم و از آنها طلب بخشش دارم: آیا مرا می‌بخشید بزرگ زنان و بزرگ مردان کوچک؟ آیا مرا می‌بخشید که انسان نبودم؟!

خدایا! یا ما را مرگ بده یا سیاهی را از بین ببر!

تپه ای شیب دار بود، رها در خراب آبادی حوالی ورامین. با مشت‌های کپرنشین غمبار و مسکین. رفتیم تا شیب غفلت خود را ببینیم، شبی که کودکانی هر روز بارها و بارها از آن بالا و پایین می‌روند تا بتوانند اندک غذایی برای خود و خواهران و برادران خردسالشان از میان زباله‌ها بیابند!... اینجا تپه محنت است. وای بر من! وای بر تو! وای بر ما!

خدایا! یا ما را مرگ بده یا ما را زنده کن!

به کبری می‌رسیم که می‌خواستیم مراسم دعایمان و نیایش شب قدرمان را در آن برپا کنیم. مکانی که چهار طفل یتیم در آن، بدون هویت زندگی می‌کردند! لحظه‌ای را تصور کن که بدون شناسنامه در این شهر بی‌دروپیکر بخواهی زندگی کنی، سخت است، مگر نه؟! اما در آن خانه کودکی هست که ۱۲ سال بی‌هویت مانده... شهرنشینان خوش نشین، او را فراموش کرده اند و دعای شب قدر می‌خوانند! اگر کسی در این محله معضل خیز، تن این کودکان را بدرد و در خاک کند، آب از آب تکان نمی‌خورد! زیرا از نظر قانونی، این چهار کودک زابلی، اصولاً وجود خارجی نداشته‌اند! اما آنها گرچه به خاطر غفلت های ما، از داشتن شناسنامه محرومند، اما اصلیند و اصالت و نسبشان به رنج می‌رسد که پدر تاریخ بشریت است! اصلیتی که من ندارم. اصلیتی که لایق داشتن آن نبودم. خانه‌ای بود یا بهتر بگویم خرابه‌ای بود با چهار اتاقک که نصیب این کودکان آن اتاقکی بود که پنجره‌ای شکسته و دیوارهای رنگ‌پریده از درد و رنج داشت و وسعتش تنها از قبر بیش تر بود! به خداوند احد

و واحد قسم که اندوه جان علی و حضور او را در کنار این کودکان حس کردم.

و علی ما را قسم داد، قسم داد به پنجره شکسته، قسم داد به مادر تکیده، قسم داد به چهار معجزه، قسم داد به زیتون، به طور سینا، قسم داد... تا دیگر نظاره‌گر در و دیواری نباشد که از آن بدبختی و فلاکت می‌بارد. قسم داد تا دیگر ناظر هروله زدن مادری نباشد، قسم داد تا کوله بار نان و خرمایش بر زمین نماند، قسم داد تا خورشید زندگی در دل این کودکان باشیم... قسم داد و ما پیمان بستیم. با علی و با خدای او عهد بستیم.

خدایا! یا ما را مرگ بده یا ما را نوری از جنس خودت کن!

قرآن گشودم: سوره هود (ع). آیات عجیبی بود. معنای آن را نمی‌فهمیدم:

«تنها چیزی که درباره تو می‌گوییم، این است که برخی از خدایان ما تو را آسیب جنون رسانیده. هود به آنها گفت: من خدا را گواه می‌گیرم و شما هم گواهی دهید که از این پس، من از شما و خدایانی که غیر خدا یکتا می‌پرستید، بیزارم. من بر خدا که پروردگار من و شماست توکل کرده‌ام که زمام اختیار هر جنبیده بدست مشیت اوست و البته هدایت پروردگار من، خلق را به راه راست خواهد برد. پس هرگاه شما روی از حق بگردانید، من به‌وظیفه خود که ابلاغ رسالت و اتمام حجت بر شماست، قیام کردم و اکنون مستحق هلاک شدید و خدای من پس از هلاک شما، قومی دیگر را جانشین شما خواهد کرد و به هود هم هیچ ضرری نتوانید رسانید که پروردگار من بر هر چیز نگهبانست.»

معنای آن را نمی‌فهمیدم. همان‌گاه شامین از میان جمع با سخنانش رمزها را گشود. تفسیر این آیات را از زبان او بشنو: «آنقدر در روزمرگی‌هایمان غرق شدیم که خدا را فراموش کردیم. از روزمرگی‌ها بت‌های زیبایی ساختیم که انسانیت را به پایش قربانی می‌کنیم. نادانسته این کودکان بی‌گناه را در پای بت‌های بی‌جانمان قربانی می‌کنیم و تنها زمانی به یاد خدای یکتا می‌افتیم که در کار این روزمرگی‌ها به بن‌بستی برخوردیم و ما مسئولیم. خدا مسیر راست را در همه ادیان و به همه می‌نمایاند، مسیر راست همین کودکانند. این خانه اتمام حجت بود برای کسانی که دیدند و به‌هر دلیلی وارد آن شدند، اگر در این مسیر نمایی، به هلاکت می‌رسی (کسانی که بودند، می‌دانند معنای هلاکت چیست) و بعد تو بسیار کسانند که به‌جای تو می‌آیند و دیگر چون تو تنها نظاره‌گر نمی‌شوند و مرد عمل خواهند بود، همانطور که علی (ع) می‌خواهد و خداوند حافظ این کودکان بی‌پناه است». چه زیبا برایم معنا کردی.

خدایا! یا ما را مرگ بده یا ما را یکی گردان!

وقت رفتن فرا رسید. شرمین گفت آهسته بروید، مبادا کودکان را بیدار کنید تا به یاد گرسنه‌بودنشان بیفتند. با حرفهایش آتشم می‌زد، چون من در این گرسنگی سهیم هستم، من مسئولم و تا به امروز خاموش ماندم. چه می‌کردم در این سالها؟ به گوشه‌ای می‌خزیدم و دعا می‌کردم. دعا که نه، شکایت می‌کردم که چرا من اینگونه‌ام؟ چرا زندگی‌ام اینگونه است؟ و بعد خودم را زیر رگبار گناهان کرده و نکرده تکه‌تکه می‌کردم و خود را لایق این زندگی حقیر می‌دانستم! سالیان سال قرآن برسرگرفتم و حاصل چه بود؟ در حالی که سیاهی با قدرت بر پیکر این شهر می‌تازید تا کودکان بی‌پناه را به تباهی کشاند.

بالاخر رفتیم. آنجا روی تپه‌های خاکی، دعا کردیم تا نور شویم، دعا کردیم تا باران شویم. دعا کردیم تا رنگین‌کمان شویم، دعا کردیم تا ستاره شویم. کفش‌ها را کنجیدیم، زیرا که آنجا مقدس بود. آنجا مکه بود، مکه کودکان یتیم. آنجا خدا بود. آسمان نزدیک بود، خالی از هرگونه آلودگی و سیاهی. حلقه زدیم و دستان هم را گرفتیم تا یکی شویم، حلقه زدیم تا امید شویم در خانه‌ها. حلقه زدیم تا زمزم شویم برای هاجرها، حلقه زدیم تا دست محبت بر سر یتیمان باشیم. حلقه زدیم تا عشق شویم. حلقه زدیم تا تجلی خدا بر روی زمین شویم.

بالاخر رفتیم، با پنجه کشیدن در خاک... رفتیم تا نزدیکتر شویم. شرمین دعا می‌کرد و ما آمین می‌گفتیم. مردی که با درد این مردم آشناست. مردی که ما را با هم و برای کنار هم بودن جمع کرد تا برای یک هدف با سیاهی بجنگیم. او می‌گفت و دعا می‌کرد، دعا می‌کرد برای دستهایی که عاشقانه در هم گره‌خورده‌بود، برای یک هدف: غلبه بر تاریکی. او دعا می‌کرد و ما کوچه‌گردان عاشق، یکصدا آمین می‌گفتیم. ۶۴ کوچه‌گرد عاشق، همدل و هم‌زبان آمین می‌گفتیم. ۶۴ عاشق، یکصدا رهایی کودکان را از بند غم می‌خواستیم. ۶۴ شمع خواستیم تا مشعل شویم. در آن لحظه‌ها هیچ‌کس به‌جز پایان فقر و بدبختی چیزی نمی‌خواست. همه، نیایش کودکان بی‌پناه شهر شده بودیم. همه خواستیم تا چاله‌های بی‌عمق دردهای خویش را با چاه درد بی‌انتهای علی پیوند زنیم. چیزی جز باران شدن نمی‌خواستیم. جز دریا شدن نمی‌خواستیم. جز کوه شدن نمی‌خواستیم. جز کشتی نوح، برای نجات محرومین و دردمندان نمی‌خواستیم. جز تبر ابراهیم، برای نابودی بت‌های بی‌جان نمی‌خواستیم. جز عصای موسی، برای گشودن نیل نمی‌خواستیم. جز قدرت سلیمان، برای دعوت سیاهی به مبارزه نمی‌خواستیم. جز دستان شفابخش عیسی، برای مرهم نهادن بر زخم رنج کشیدگان نمی‌خواستیم. جز صبر ایوب برای دادن پیام به کوران و کران نمی‌خواستیم. جز ایمان محمد، برای استقامت در این راه نمی‌خواستیم. جز

زنده شدن نمی‌خواستیم. جز انسان بودن نمی‌خواستیم. آری! در شب بیست و سوم، حلقه ای زدیم برای پیمان انسانیت...

دعاهایی که در متن آمده، برخی از دعاهای موسس جمعیت است که بر بالای تپه خوانده شد.

شوریدگی؛ قدم سیزدهم

شب بیست و هفتم به روایت فرزانه قبادی و مرضیه مقدم پارسا

بیست و هفتمین شب رمضان هم آغاز شد. شب عجیبی که اکبر*، زیباییش را پیش بینی کرده بود. در ابتدای شب شنیدم که گفت: «به احساس قشنگی دارم که امشب اینجا به اتفاق قشنگ می‌افتم». اتفاق قشنگ! عهدی پس از عهدها و پیمانی پس از پیمانها، پیمانی که تعهد به آن از بستنش مهم‌تر است؛ تعهد به پیمان نوزدهم و عهد بیست و یکم و بیست و سوم. آسمان نیز شاهد بود. شاهد بود و غریب و غریب و گفت: مبادا فراموشتان شود! مبادا نسیان نصیبتان باشد! شنیده‌ام که گفته‌اید: «پیمان می‌بندیم!» دست در دست هم. پس از توزیع کیسه‌ها و برگزاری مراسم دعایی در خانه یکی از خانواده‌های تحت پوشش در کرج، راهی کمپ ترک اعتیاد می‌شویم. ماشینها با فلش‌های روشن قطار می‌شوند. کوچه به کوچه و خیابان به خیابان... از شهر خارج می‌شویم، جایی دور، جایی برای تولد، تولدی به انتخاب خود، جایی که اگر عجزت را ثابت نکنی، میلادت را شاهد نخواهی بود!

به کمپ می‌رسیم. نیمه‌شب است. میزبانان بیدارند. عده‌ای به استقبال آمده‌اند، به استقبال میهمانانی که آمده‌اند تا قدرشان را قسمت کنند. آمده‌اند تا در کنار زخمی‌ترین‌های جامعه احیا بگیرند، بیدار باشند، در کنار کسانی که نتیجه خوابند... خواب سالیان سال، خواب قرن‌ها، خوابی که از سر غفلت است، خواب یک جامعه!

در حسینیه کمپ حلقه می‌زنیم. میزبانانمان هم هستند. اکبر شروع به صحبت می‌کند. از روزهای گذشته می‌گوید، از اتفاقی که ایمان دارد امشب همه شاهد خواهیم بود. از دوازده قدم می‌گوید. لحظاتی بعد کسی شروع می‌کند به سخن گفتن از اعتیادش، از جوانی‌اش که ۷ سال بر دود داده، از حس دوگانه‌ای که همیشه پای بساط مواد کشیدنش می‌آمده: عشق و نفرت! حس دوگانه‌ای که نمی‌توانست بین آن دو تمایزی ایجاد کند. دیگری می‌گوید، از آوارگی‌هایش، از تحقیرهایش، و از سوالش که چرا تا چشم باز کرد، اعتیاد، خانواده‌اش بود؟ که چرا در کتاب‌ها می‌نویسند «آن مرد با نان آمد»، اما برای او و برادرانش «آن مرد همیشه با مواد آمد»، «چرا کسی نبود که یادآور کودکی‌هایم باشد برای آن مرد و برای آن مردمانی که زنده به گوری مرا دیدند و حرفی نزدند؟» دیگری سخن گفت از رهاشدنش، از نگارش که یارش شد برای روزگاران. از عشق به دیگر برادرانش که هنوز در بند بودند، بندی که حال او داشت پاره‌اش می‌کرد. چقدر عظیم بود حضورش در آن شب قدر!

«در ازل کلمه بود. کلمه با خدا بود. کلمه خود خدا بود.» (انجیل یوحنا)

و هر کسی کلامی شده بود تا خدایش را ملاقات کند. چه محفلی شده بود! محفل کسانی که صادقانه خدایشان را به ما نشان می دادند و حال نوبت ما بود که پیامان را به ایشان دهیم!

سپس شارمین برمی خیزد و سخن آغاز می کند. از غیرتهای بی معنی مان می گوید. از غیرتی می گوید که اعتیاد را تاب می آورد. از غیرتی که تاب دیدن درد را دارد. از درد بی دردی می گوید، بی دردی هایی که با نقابهایمان آن را پوشانده ایم. «...تا زمانی که کوچه گردی نکرده باشی که کوچه گردی رو نمی فهمی، تا زمانی که کنار دست یه زباله خور زباله نخوری که زباله خوری نمی فهمی»... از پیام زجر می گوید که امشب باید دنبالش باشیم. از زندگی هایی می گوید که به فنا رفته است. از بی تفاوتی ها و نخواستن ها می گوید. از بی همتی ها، می گوید و به من خواب آلوده تلنگر می زند، کاش بیدار شوم...

اشاره ای هم به دوران جنگ می کند و در حیرت است از جامعه ای که یک وجب از خاکش را به بیگانه نداد - و بزرگانی چون «همت» را پروراند که حمیتشان این مرز و بوم را حفظ کرد- و امروز گویا همان جامعه به خواب رفته و تاراج میهنش را به دستان شوم اعتیاد، نمی بیند!

و ناگاه شارمین از قدم سیزدهم می گوید، قدم سیزدهم نجات! قدمی برای تولد یک جامعه. قدم سیزدهم: قدمی برای بشریت، نه برای خود. قدمی که با نگاهی به وسعت یک جهان برداشته می شود. از قدمی همراه با عمل می گوید. قدم سیزدهم یک اتحاد است برای انجام یک کار، کاری بزرگ... قدمی برای بریدن دستان اعتیاد از این سرزمین اهورایی! قدمی برای ایرانی بدون اعتیاد.

و بعد شوریدگی آغاز می شود: «فاخلع نعلیک»... همه با پای برهنه و دلی شوریده در حیاط کمپ می نشینند، زیر ریزه بارانی که آغاز شده، زیر آسمان، در کنار دردمندانی که همه طردشان کرده اند. آسمان شاهد است. عاشقی کردن آغاز می شود و آسمان هم همراه می شود و باران شدتش فزونی می گیرد! موسیقی باران، زیر صدای دعاکردن هایمان می شود، زیر صدای فریادهایمان، زیر صدای پیمان بستن مان... فریاد می زند: «خدایا این شب قدر، تولد ما باشه، تولدی برای کوشش کردن های ما، برای آزاد کردن جامعه مون از معضل اعتیاد، خدایا ما رو بشور، خدایا ما رو بشور»... آسمان هم نوا با شب زنده دارانی که به دعایشان، نجات اجتماع را می خواهند، می بارد. آسمان می بارد، درحالی که دست به دست گرفتن جمعی را شاهد است که زیر باران می خواهند باران شوند برای آتشی که جامعه شان را می سوزاند... بارانی برای شستن پلیدی ای به نام اعتیاد... و پاکی را به ارمغان می آورند. «خدایا ما رو در راه خودت محکم بگردان!»

فریاد می زند: «این قدم سیزدهم که داره از آسمون می آد. خدایا! ما به سوی تو قدم برمی داریم، تو هم به سوی ما قدم بردار. خدایا! ما رو بشور»... باران اوج بیش تری می گیرد. همراه است آسمان. طبیعت همراه است، همراه با دل شوریده شب زنده دارانی که قدم به قدم برای شکستن غول اعتیاد خواهند جنگید. پیمان بستند. آسمان شاهد پیمانشان بود، شاهد بود و اعتبار بخشید به این پیمان. آسمان هم نوا بود، اوج و فرودش با اوج و فرود مناجات جمع کوچک حاضر در حیاط کمپ متناسب بود. گویی آسمان هم آمین گویان بر سر مناجات کنندگان می بارید. «آمین» هایش را می شنیدم، در ریتم دلنواز باران زلال قدر بیست و هفتم... پیمانی برای یک سال؛ سیزدهمین قدم را تا قبل از شب بیست و هفتم سال بعد باید برداریم...

* اکبر جوانمردی که مردی که افیون را ترک کرده است و اکنون عیاری است که عاشقانه دست معنادان را می گیرد، پیامش می دهد و برای ترک اعتیاد، یاری شان می کند و اینک از اعضای جمعیت است.

برای شب بیست و هفتم
قدم ۱+۱۲

... به نابود دیوان کمر بسته ایم!

فرزاد حسینی

در روش های نوین ترک اعتیاد، دوازده قدم برای پاک شدن و بازگشتن به راه درست و انسانی تعریف شده است، اما عده ای گمان می کنند که برداشتن همین دوازده قدم وظیفه آنان را تمام می کند و پس از آن دیگر نباید کاری کرد. ما در شب بیست و هفتم ماه رمضان در کمپ ترک اعتیاد یکی از دوستان جمعیت حاضر شدیم و به آنان گفتیم که قدم ها را هیچگاه نباید تمام شده دانست و باید همواره در راه هدف اصلی که «جهان بدون اعتیاد» است، کوشید، چرا که دیوان نیز همواره در راه هدفشان که معتاد کردن همه مردم جهان است، در حال کوشش اند و اکنون نوبت قدم سیزدهم است...

شنیدم سیاهی جهان را گرفت
 ابر اعتیاد، آسمان را گرفت
 بسی مرد فرزانه اندیشمند
 به جمعی نشستند، چاره کنند
 چنین گفت مردی که یک دو کنیم*
 زمین و زمان را به یک سو کنیم
 نهفته نباشیم در زیر خاک
 ز شرم و تباهی بگردیم پاک
 جهان جمله نیکو و زیبا کنیم
 خروشی در افلاک بر پا کنیم
 به فرمان آن مرد نیکوسرشت
 به پا شد یکی کمپ همچون بهشت
 بهشت مریضان و بیمار شد
 شفاخانه و کمپ تیمار شد
 بسی مرد معتاد و بدحال بود
 که مرگ و سیاهیش در فال بود
 می آمد به آن کمپ و درمانده بود
 از آنجا که می شد، شفا خوانده بود
 ولی این سیاهی تمامی نداشت
 و پاکی به مردان دوامی نداشت
 هزاران نفر پاک و طاهر شدند
 هزاران دیگر که ظاهر شدند

 یکی روز آن مهتر کمپ گفت
 خدا را که داند عیان و نهفت
 چرا این نگون قصه تقدیر ماست؟
 نگویی که این هم ز تقصیر ماست؟
 ز عرش خدا نیک فرمان رسید
 به دستور یزدان باران رسید
 خداوند با بنده این گونه گفت
 و راز دلش را بدین سان شکفت
 که آگه! بدان در زمین دیو هست
 بس اهریمنان فرومایه پست
 بسی بدسگالان و دیوان زشت
 به صف کرده اهریمن بد سرشت
 تو نیکی کنی و بد آنان کنند
 زمین و زمان را چو زندان کنند
 به یک دو قدم این بدی چون رود؟
 به یک گل که گفته بهاران شود؟

اگر آسمان را تو بینی به جای
 از این روست کش بسته ام دست و پای
 مرا هست هجده هزاران قدم
 قدم بر قدم تا نباشد عدم
 هزاران قدم بایدت پیش رو
 بدین ره تو باید نهی آبرو
 همه این تباهی ز تقصیر توست
 اگر دیو هست این نه تقدیر توست
 تو را جنگ اهریمنان بایدت
 در این راه تقدیم جان بایدت
 قدمها به یک دو نگرود تمام
 که یک دو بود ابتدای مرام
 چو بشنید این گونه آن نیک مرد
 نشست و بسی نیک اندیشه کرد
 فروماند در زیر باران و رنج
 همه جان او را گرفتی چو گنج
 به پا خاست، سوگند تجدید کرد
 به یزدان چنین گفت فرزانه مرد
 یک و دو نباشد دگر غایتم
 بدان تو کز امروز من در خطم
 بدان کز بدیها بسی خسته ایم
 به نابود دیوان کمر بسته ایم
 قدمهای ما هست بسیارتر
 نخوابیم و باشیم هشیارتر
 به یاری یزدان همیشه پاک
 ببینیم اهریمنان بیمناک
 بیاریم بر فرق آن دیو چاک
 سپاریم خود آن تنش را به خاک

■ قدم سیزدهم با آیین «شام عیاران» آغاز شد. (رجوع شود به مقاله «فرهنگ عیاری و شام عیاران» در همین شماره)

* اشاره به ۱۲ قدم

آدم های گاه به گاه، جاودانگی و رنج



آدمهای گاه به گاه

شب بیست و یکم - همایش طرح «کوجه گردان عاشق» سالن آوبنی - فرهنگسرای بهمن در این همایش، شارمین میمنندی نژاد (موسس جمعیت) به همراه مینا به سخنرانی پرداختند. صحبت های مینا در پرونده طرح «کودکان بی کتاب» آمده است.

- وجه تفاوت من و مینا اینه که شاید من هر کاری کنم که روی این صحنه بیایم، باز هم یک جایی پای من می‌لنگه، اما مینا هر کاری کنه با دو پای استوار روی این صحنه میاد. مینایی که اینجا نشسته، امکان نداره لغزش کنه. لغزش من چیست؟ روزگار تلخ و دردناکی بود که تصمیم گرفتم از خود بیرون بیایم و رنج را کمی بیشتر تجربه کنم. نه اینکه کم رنج کشیده بودم، ولی حداقل در مقابل رنج دیگران، خصوصاً رنجی که مینای عزیز کشیده، رنج و درد من کمتر بود. از خودم بیرون بیایم تا دیگران رو متوجه دیگران کنم. امروز مینا بر روی این صحنه آمده تا در اوج سختی و در اوج رنج خیلی از آدم‌ها رو متوجه خودشون کنه نه حتی متوجه دیگران... می‌شه در سختی تمام هم یک رسالت خیلی بزرگ داشت.

- عده‌ای جملاتی می‌گفتن، مثل: «علی خیرش پنهان بود» یا: «آبروی خلق رو نبرید!» آبروی خلق ما دهه‌ها و صدهاست که داره می‌ره و ما خواهیم. نسل به نسله که داره به دنیا میاد در فقر و در فحشا، در اعتیاد و در رنج و ما خواهیم. آبروی چی رو می‌خوایم نگه داریم؟ چه آبرویی گذاشتیم برای بچه‌های دروازه‌غار؟ کدام حرمت؟ بچه ۶ ساله وقتی که میگه: «بارون که میاد کرک می‌چسبه و من باید برم تو محله فساد برای یک کرک خودفروشی کنم». بهش می‌گم: «خب چرا؟» می‌گه: «به خاطر اینکه تو زندگی یک کتونی نداشتی». چه حرمتی برای این بچه باقی مونده؟!

- بنده ۱۰ سال خوابم آشفته شد که بیایم نشون بدم یه همچین شرایطی هست، یه همچین فضایی هست... حیرت کنیم، همت کنیم. مینا دختری است که از محله‌ای معضل خیز می‌آید و درسش رو خونده و بهترین دانش آموز بوده و اینک نیز در مسیر دگرخواهی قدم‌های استوارش را آغاز کرده. من که از بهترین محله‌ها اومدم، خودفروخته ابلهی می‌شم که برای جیفه دنیا، سپاه ابن‌زیاد رو انتخاب می‌کنه. اون سو می‌ایستم و برادر دینی‌ام رو می‌فروشم. هرکس که آمد روزی در مورد کودکان بی پناه داد زد، به نام تشویش اذهان عمومی گوشش رو می‌گیرم که مبادا خانه آباد خودم خراب بشه. مبادا خانه ابن‌زیادی‌ام خراب بشه. این یک حکایت و تاریخ دردناکه که داره قسمتمون می‌شه.

بزرگترین وظیفه ما این نکته است: اتصال به گذشته اولیای خدا و وصل کردن گذشته آنها به امروز. این یعنی درو کردن خرمن عشق در آخرت؛ این یعنی جاودانگی؛ یعنی اینکه انسان دیگر در ضلالت و خسران نخواهد رفت.

- چرا مولا علی (ع) فرموده: «خدا را! خدا را! مبادا! مبادا! گرسنگان را، یتیمان را، گاه سیر و گاه گرسنه بگذارید!»؟ برای اینکه حکایت گاه سیر کردن ما، از گمراهی ماست، برای اینکه ما آدم‌های «گاه به گاه» هستیم. یه آدم، گاه به گاهه، به خاطر اینکه پاش روی زمین قرص نیست... و چیزی که پای تو رو به این زمین بسته، رنجه. رنجی که مینا کشیده، رنجی که بچه‌های شبیه مینا کشیدن. این درد رو حس کنیم. وقتی گاه سیر می‌کنی، گرسنگی بعدش هزینه سنگین تری است. پنهان خیر کردی تا زندگی‌ای که آشکارا بی تفاوتی و بی‌عدالتیست، زیر سوال نره.

- پیامبر ۳ چیز برای قوم خودش گذاشت و این حکایت بزرگی است. کتاب قرآن و سنت که خیلی مشخصه. اما کتاب قرآن و سنت، اول یک روح می‌خواست، یک عمل، یک انسان. انسانی که ثابت کنه (حرف خدا رو که می‌فرماید) آیات قرآن رو خواستیم به کوه بدیم، اما از پذیرشش سر باز زد(انسانی که این بار امانت را

مسئولانه بر دوش کشد). انسانی برخاسته از اهل بیت پیامبر. مولا علی می‌دوانست جاودانه نیست: نه خودش و نه حکومتش. مولا علی (ع) در همون کوجه‌های شب‌گردی که می‌گشت با بچه‌های فقیر، شاید یه چیزی رو زمزمه می‌کرد، اینکه: «نه من جاودانه ام و نه عدلم. نه من بالای سر شما هستم که بینمتان و نه عدلم که سایه بر سرتان بیندازد.» اهل بیت اینجا هستند. امشب ما هم می‌خوایم که از اهل بیت باشیم؛ دوستدار اهل بیت باشیم و باور کنیم. این حرکت یا این حکایت، بزرگترین شکل خودش رو در زمانی نشان می‌دهد که امام حسین قیام می‌کنه و می‌گه من اگر با تمام عصمت که از خداست، در صف رنج‌دیدگان نباشم، پایم روی صحنه این عالم، قرص نخواهد بود؛ متزلزل خواهد بود که به خدای خود چه جوابی بدهم.

جاودانگی

شب بیست و سوم - ورامین

این تفکر وجود داشت که امامان در گذشته شهید شدند، الآن هم نیستند، در آینده هم هیچ اثری ندارند و فقط در حد مظلومانی هستند که باید برایشان گریست. اما جمعیت امام علی گفت که امامان همین الآن هم هستند. همه فکر می‌کنند که ما در دوران معاصر از امامان از لحاظ زمان جلوتریم، اما جمعیت گفت که ما در آن زمان هم هستیم. ما امروز در جوار امام دیروز هستیم؛ یعنی در دیروز هستیم و امام دیروز در جوار ما در امروز است، این پیامی‌ست که جمعیت داد و نسبت به خاک‌گرفتنی دینی که امروز در جامعه ما است، پیام پیشتازی است.

«امام» یک حقیقت کاملاً قابل دسترس است؛ یک واقعیت است؛ یک سندیت؛ یک موجودیت؛ یک تمامیت؛ یک حی و یک حاضر؛ هم گذشته‌اش حاضر است که ما می‌توانیم در آن سیر کنیم و هم همین امروز، آینده خودش را طی می‌کند. بزرگترین وظیفه ما این نکته است: اتصال به گذشته اولیای خدا و وصل کردن گذشته آنها به امروز. این یعنی درو کردن خرمن عشق در آخرت؛ این یعنی جاودانگی؛ یعنی اینکه انسان دیگر در ضلالت و خسران نخواهد رفت. یعنی رفتن برای انسان نیست، چون در مسیر است. اینک مسیر «کوچه‌گردان عاشق» وجود دارد، حتی اگر ما نباشیم هم، مسیر ادامه پیدا می‌کند و روح و معنویت و هستی ما را با خودش همراه می‌کند.

رنج

شب بیست و هفتم - کمپ ترک اعتیاد کرج

می‌خوام امشب به یه چیز خوب فکر کنید؛ به رنج! رنجی که آسمون هم امشب داره براش گریه می‌کنه و به این فکر کنید که این رنج فقط مال کسانی که اینجا هستن نیست، این دوست ما [اشاره به یکی از افراد حاضر در کمپ] شاید رنج رو خیلی بهتر از ما لمس کرده، ولی در وجود تک تک شما این رنج هست و یه روزی یه زمانی یه جایی آتش رنج شما رو هم خواهد گرفت، اون موقع دنبال آروم کردنش می‌گردید، حالا با یه رنج بزرگتر...

من کارتن‌خوابی کردم، نه برای اعتیاد، من سر پارک لاله سنگ بغل کردم، نه برای اعتیاد، برای اصالت

ایران به یه کمپ ترک اعتیاد بزرگ نیاز داره، (همه ما باید ترک کنیم)؛ ترک خیلی مهمات: از دون‌همتی‌ها گرفته تا مواد، از بی‌غیرتی‌ها گرفته تا مواد، از دروغ و عوام‌فریبی گرفته تا مواد، از اینکه بیزنس فحشا و مخدر و اعتیاد وجود داشته باشه تا مواد، خیلی کمپ عظیمی می‌خواد تا تو عشق رو ترویج کنی، یه کمپی در حد ایران...

رنج. من سر سطل زباله ایستادم با زباله‌خورا زباله خوردم، یه مدت زمان طولانی، هر شب من از ساعت ۲ نصفه‌شب تو خیابونا بودم تا خود صبح، یه چیزی تو دلم بوده به نام رنج، هنوزم هست، هنوزم درمون نمیشه، یه موقعهایی بعضی‌ها می‌بینم این رنج رو ندارن. من امشب می‌خوام یه چیزی بگم. می‌گم خدایا نکنه کسی دنبال اعتیاد رفته باشه واسه هوس، آگه برای هوس رفته باشه، امیدی به نجاتش نیست، آگه برای رنج رفته باشه، حتما کمپ ترک اعتیاد می‌زنه. انسان تا زمانی که رنج نکشیده باشه کار بزرگی انجام نمی‌ده، اگر دست به عمل نمی‌زند، شاید به حد کافی رنج نکشیدید. هر جا که می‌ریم می‌گن ما خدای غیرتیم، شما چه غیرتی دارید که ۵ میلیون معتاد دارید؟ غیرت باید معنی داشته باشه. ما یه شهری رفته بودیم برای کوچه‌گردان، دیدم براشون آئین شده، کوچه‌گردی رو که نمی‌تونن از من تقلید کنی، باید کوچه‌گردی کنی... تا زمانی که کوچه‌گرد نباشی که کوچه‌گردی نمی‌فهمی، تا زمانی که بغل دست یه زباله‌خور، زباله‌خوری نکنی که نمی‌فهمی، تا زمانی که سگ بغل نکنی که سگ بغل کردن نمی‌فهمی، آئین سگ بغل کردن که همیشه ساخت...

شما (خطاب به مسئولان کمپ) سه هزار تا مریض آوردید این جا که سالمشون کنید، من سه هزار تا سالم آوردم که مریزشون کنم! مریض عشق دیگران!

امشب ما دنبال پیام عشق نباید بگردیم، باید دنبال پیام رنجمون بگردیم، خانه‌هایی که سوخت و نابود شد و از بین رفت، زندگی‌هایی که به فنا رفت، بچه‌هایی که خاطرات کودکی شون سیلی‌هاییست که از پدر و مادرشون خوردن... من اصلاً نمی‌خوام برای کارای کوچیکی که تو جمعیت کردیم بهمون جایزه بدن، یه بچه‌ای رو داشتن اعدام می‌کردن

این بچه های جمعیت رفتن نجاتش دادن [اشاره به طرح طفلان مسلم]،
خب وظیفه مونه، اصلا چرا داریم اینو دار می زنیم؟ بدبختی ماست
که هنر ما کارای کوچیکمونه، بزرگی ما کوچیکی ماست، همت ما
بی همتی ماست...

من از شما تقاضا دارم، یکی یه لحظه با تمام وجودش نجات رو بخواد،
آزادی رو بخواد، یه لحظه اگر تحولی در یک انسانی به وجود بیاد،
روی جهان تاثیر می ذاره. من خیلی به اینجا امیدوار نیستم، خیلی به

امام حسین قیام می کنه و می گه من اگر با تمام عصمتم که از خداست، در
صف رنج دیدگان نباشم، پایم روی صحنه این عالم، قرص نخواهد بود؛ متزلزل
خواهد بود که به خدای خود چه جوابی بدهم.

دوازده قدم و اینا امیدوار نیستم، می دونید چرا؟ چون ایران به یه کمپ
بزرگ نیاز داره (همه ما باید ترک کنیم)؛ ترک خیلی مهملات: از
دون همتی ها گرفته تا مواد، از بی غیرتی ها گرفته تا مواد، از دروغ و
عوام فریبی گرفته تا مواد، از اینکه بی زینس فحشا و مخدر و اعتیاد وجود
داشته باشه تا مواد، خیلی کمپ عظیمی می خواد تا تو عشق رو ترویج
کنی، یه کمپی در حد ایران...

خداوند به همه ما رنج داده، برای اینکه ما فرادا آفریده نشدیم، همه
شما رنج خواهید کشید... اولین گام مبارزه جمع شدن، جمعیت شدن...

مراسم «همیاری ماه» ادامه آیین کوچه گردان عاشق در طول سال تکند پلک فرو بندی...

امیرحسین میرحجازی

ساعت ۱۲ بود. به سمت رختخوابم خزیدم و چشم بندم را به روی چشمانم کشیدم. کمک می کرد که بخوابم. آرام که شدم یک آن نوری تابید که انگار داشتم کور می شدم. از ترس چشمانم را بستم. قطره های عرق گویی روی پیشانی ام یخ بسته بود. به هر بدبختی که بود، دوباره چشمانم را باز کردم، اما خبری از نورهای کم سوی همیشگی که از روزنه های ریز چشم بند داخل می شدند، نبود. یک نفر تمام قد جلویم ایستاده بود، نزدیک ظهر بود و سرش پائین. نگاهم که کرد، شناختم. خودم بودم... نمی دانم من به خودم زل زده بودم یا خودم به من زل زده بود. انگار کش می آمدم، من، آنجا، اینجا... می ترسیدم. خودم خداحافظی کرد و دور شد به سمت یک حجم قرمز رنگ که نمی دانستم چیست. حس داشت از دستانم، پاهایم، اعضايم می رفت، به چشمانم رسید، دیگر چیزی ندیدم...

راحت باشند. سوار ماشین که شدیم، آقا مهدی گفت: هرچی سنگه، کلا مال پای این بیچارست. بدون پرسش ادامه داد: جانباز هست، فقیر هست، بچه کوچیک داره، حالا هم زنش بنده خدا، سرطان سینه گرفته، داره از دست می ره. آهی کشید و ادامه داد: بچه ها خرج عملش را جور کردند، لنگ آمبول یه میلیونی هستیم، از آلمان مثل اینکه باید بیارن... خیلی کم حرفیا!

حرفی نداشتم بزنم. احساس خفگی می کردم. تا آن وقت چندین بار از کنار آنجا رد شده بودم. بارها آن مرد را دیده بودم، اما گویی هیچ وقت ندیده بودم...

رسیدیم محله جوانمرد... از آنجا تا خانه مان ۱۵ دقیقه راه بیشتر نیست. به خودم گفتم اینجا را دیده ام. مثل کف دستم بلد! کمی جلوتر وارد کوچه هایی شدیم که در خواب هم نمی دیدم که جوانمرد آن شکلی هم باشد. بارها از آنجا رد شده بودم... اما... یکی یکی کیسه ها را راهی می کردیم. وای! سرم گیج می رفت...

- کیسه ها خدا رو شکر سنگین تر

دلم می خواهد بگویم پخش یعنی دیدن، اولش نمی خواهی باور کنی، سرت شده ...

گیج می رود، بعضی ها به جای باور کردن، کنار می کشند، ناراحت می شوند،

چون دیدن، آنها را می آزارد، مشکل اینجاست که آدمی از ندیدن راضی و

خوشحال است

روى داشبرد، شاید چند لحظه ای

تنها شوم و فکر کنم. چشمم را

که باز کردم نورهای باریک و ضعیفی به چشمانم وارد شدند. چقدر

خسته بودم انگار ۲۰ تا کیسه برنج بلند کرده بودم، روی تختم دراز

کشیده بودم، ساعت ۱۲ شب بود. جمعه اول ماه...

از تمام این استعارات ناگزیر، از این ادبیات شاید بیمارگونه، از این

احساسات بدون توجیه که بگذریم، باید در مورد مراسم «همیاری ماه»

که بین بچه ها به «پخش» معروف شده بنویسم. تا اینجا شاید باورتان

نشود، اوایل خودم هم باورم نمی شد. مسئله تنها یک بسته بندی ساده

نیست، مسئله پخش یک تعداد کیسه مواد غذایی میان خانواده های

تحت پوشش نیست. مسئله این است که در چند قدمی ما کودکی

زندگی می کند که روی کاغذ می نویسد که دلش می خواهد برای

یک بار هم که شده، مرغ بخورد! ما نمی بینیم. مساله، مساله دیدن

است. دلم می خواهد بگویم پخش یعنی دیدن، اولش نمی خواهی باور

کنی، سرت گیج می رود، بعضی ها به جای باور کردن کنار می کشند،

ناراحت می شوند، چون دیدن، آنها را می آزارد، مشکل اینجاست که

آدمی از ندیدن راضی و خوشحال است. مسئله، حضور، عبور و دیدن

است. «ندیدن»! این آفتی که نمی دانم از کجا شروع می شود، همان

ویروس مهلکی است که موجب می شود در چند قدمی بازار به ظاهر

پر برکت تهران، محله «دروازه غار» تمام قد ایستاده باشد و... ندیدن

- شما همیشه اینقدر کم حرفی؟

به خودم آمدم. من، خودم بودم.

روی صندلی جلوی یک پژوی

۵۰۴ قرمز رنگ قدیمی نشسته بودم.

ماشین آقا مهدی بود. چقدر کوفته بودم. انگار ۲۰ تا کیسه برنج بلند

کرده بودم. پرسیدم:

- الان داریم کجا می ریم؟

- جوانمرد، دولت آباد، البته اگه این رخس ما دووم بیاره، مدل پنجاهه،

سالاریه برا خودش. نگاه نکن الان راه نمی ره، بارش زیاده...

بی اختیار نگاهم به سمت صندلی عقب چرخید، یک عالم کیسه که

انگار ترسیده بودند، یکهو همه با هم سلام کردند. جواب دادم.

- اول می ریم دولت آباد...

ماشین که ایستاد، پسرکی حدود ۱۰ ساله با یک گرمکن آبی، از یکی

از کانکس های باز یافت شهرداری بیرون آمد، داشتیم پیاده می شدیم:

- بابا! بچه های جمعیت آمدند.

یک آقایی با قد متوسط، موها و ریش های نامرتب جوگندمی، در

حالی که یک بادگیر به تن داشت و یک کلاه به سر، آمد دم در،

کیسه ها را که سر نوبت دعوایشان شده بود، با یک هیس ساکت کردم.

دست یکی را گرفتم و پیاده کردم. به سمت پسر بردم. نگاهش را

از کیسه نمی دزدید. نگاهم از صورتش کنار نمی رفت. کیسه را به او

دادم. چرخیدم. مرد طوری نگاهم می کرد، انگار دلش می خواست با

آقا مهدی حرف بزند، از من خجالت می کشید. دور شدم که

گزارش پخش ماهیانه آذر ماه

نام تهیه کننده گزارش: اکبر فکری

ستاد : خیابان پاسداران**

تاریخ پخش: ۱۳۸۸/۹/۷

عملکرد			
منطقه	نام رابط	نام خیرین و همراهان	تعداد کیسه
فرحزاد	علی رضایی	میر جعفری	۳
۱۵ خرداد (سیروس)	بهرامی	تیم سیروس	۱۴
مولوی - یافت آباد	معزی - قاسمیان	عسگری	۱۵
مولوی	سلیمانی - فرزانه سا	ریاضی	۶
شهرری	سعید رضایی	تیم شهر ری	۲۰
قلعه حسن خان	شایسته		۴
علی آباد	نورانی	اقتصادی	۱۲
رسالت	قلیچ خانی	موسوی	۸
خیابان قزوین	قاسمی	افجه	۴
نواب	-		۱۰
شهریار	متقیان	-	۱۰
تعداد کل کیسه ها			۱۰۶
هزینه ها			
نام کالا	فی	تعداد/مقدار	هزینه (ریال)
برنج اورو گوئه	۸,۴۰۰	۹۵۰ کیلو	۷,۹۸۰,۰۰۰
روغن ۲ لیتری	۲۲,۵۰۰	۱۳۲ عدد	۲,۹۷۰,۰۰۰
عدس	۱۳,۰۰۰	۱۲۱,۳ کیلو	۱,۵۷۶,۹۰۰
گوشت گوسفندی	اهدایی	اهدایی	اهدایی
نایلون	۱,۷۵۰	۱۶۰۰ عدد	۲,۸۰۰,۰۰۰
کارگر و حمل و نقل			۳۷۰,۰۰۰
جمع کل هزینه ها			۱۵,۶۹۶,۹۰۰
درآمدها			
نام اهداء کننده	مبلغ اهدایی	مورد مصرف	
رحیمی	یک راس گوسفند	پخش ماهیانه	
بختیار	یک راس گوسفند	پخش ماهیانه	
حجازی	یک راس گوسفند	پخش ماهیانه	
شایسته (از طرف)	یک راس گوسفند	پخش ماهیانه	
صدرنیا (از طرف)	یک راس گوسفند	پخش ماهیانه	
خانیکی	یک راس گوسفند	پخش ماهیانه	
باریکانی (از طرف)	یک راس گوسفند	پخش ماهیانه	
خیرین	۳,۰۶۰,۰۰۰	خرید اقلام پخش ماهیانه	
کی منش (از طرف)	۶,۵۰۰,۰۰۰	گوسفند (پخش ماهیانه)	
معزی (از طرف)	۲,۰۰۰,۰۰۰	گوسفند (پخش ماهیانه)	

یعنی جایی ایستادی که برج های سعادت آباد را می بینی، اصلا باورت نمی شود که آنجا فرحزاد باشد...

و «پخش» شاید، تنها چشم بندی است که خواب شب را از چشم هایت می رباید... و تو، می آبی که ببینی، و این شاید شروع دیدن باشد... نکند پلک فرو بندی...

«شب در چشم های من است، به سیاهی چشم هایم نگاه کن... روز در چشمان من است، به سفیدی چشم هایم نگاه کن... شب و روز در چشمان من است، به چشم های من نگاه کن... پلک اگر فرو بندم، جهانی در ظلمات فرو خواهد رفت...»

حسین پناهی

همیاری ماه (پخش)، ادامه آیین «کوچه گردان عاشق» در طول سال است. بدین شکل که در اولین جمعه هر ماه، رابطین خانواده های تحت پوشش جمعیت با همیاری سایر اعضای دانشجویی و مردمی، کیسه های حاوی مایحتاج ضروری خانواده های تحت پوشش را به درب منزل آنها می رسانند. شما هم می توانید از طریق وبلاگ این مراسم - یا وبلاگ خبرگزاری جمعیت که در صفحه نخست نشریه، آدرس آن درج شده - با اطلاع از زمان و مکان مراسم همیاری ماه، در این آئین دگرخواهانه حضور یابید:

www.hamyarimah.blogfa.com

۴۸



شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۸

◀ ۲۸ کیسه آذوقه دیگر نیز به رابطین کرج و اسلامشهر و برخی مناطق دیگر تحویل داده شد. در کل ۱۳۴ کیسه در این همیاری ماه توزیع شد.

* توضیح آن که هر ماه، محلی توسط خیرین جهت جمع آوری کمک ها و بسته بندی آذوقه ها و آغاز برنامه توزیع کیسه ها، در اختیار جمعیت قرار داده می شود و در آذر ماه اسما، این ستاد موقت در محله پاسداران تهران تشکیل شد. در صورت ارتقای حمایت های مردمی، جمعیت تصمیم به تهیه ستادی دائم برای مراسم «همیاری ماه» دارد.

طرح بوی عید

همه ساله اواخر اسفند ماه، با نزدیک شدن به عید نوروز و پدیدار گشتن رنگ و بوی بهار، غم و اندوه و تنهایی در مراکز بهزیستی و بیمارستان‌ها بیش از پیش احساس می‌شود. آمدن حاجی فیروز در هر بهار و دادن مژده رسیدن بهار از رسوم قدیمی و کهن ما ایرانیان است.

جمعیت هر ساله با فرا رسیدن بهار و به بهانه زنده کردن این رسم در مکان‌هایی که به سختی رنگ و بویی از بهار دارند، مراسمی را تحت عنوان «بوی عید» در برخی بیمارستان‌های کودکان و مراکز بهزیستی اجرا می‌کند که طی آن، با اجرای نمایش، سرودهای کودکانه، پخش عیدی و شیرینی و البته با حضور «حاجی فیروز»، سعی می‌شود فضایی شاد برای این کودکان دردمند ایجاد گردد که همه هدف آن، طلوع لبخندی بر لبان آنان است و دمیدن آرامشی هر چند گذرا، در کالبد رنجورشان.

۴۹



شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۸





شادباش

برگرفته از مجموعه داستان های شارمین میمندی نژاد

مردمانی را در این استوای داغ خیابان‌ها می‌شناسم که سراپا گناهند و لنگ می‌زنند و از جنوب تا شمال این شهر در رفت و آمدند؛ هیچ کدام آنها نمی‌دانند که از کجا پایشان لنگ شده، بعضی‌ها می‌گویند مادرزادی است و بعضی می‌گویند بیماری‌ای است که از مهاجرین کشورهای دیگر آمده.

انگشت شست کوچک نوزاد تازه متولد شده را میان انگشتان شست و اشاره خود می‌گرفت و نگاهی به دور و اطراف می‌انداخت...

تنش تمام خرد شده بود و وقتی که زیر بغلش را می‌گرفت تا زیرش را تمیز کند، استخوانهایش در زیر دستانش به صدا درمی‌آمد و داد او را که مردی درشت و قوی بود به هوا می‌برد. هن هن او که زنی فربه بود، با ناله های مردش می‌آمیخت، تنها کاری که او می‌کرد این بود که شوهرش را از این سو به آن سو کند و زیرش را تمیز کند و از دوا و دارو به دلیل نداری هیچ خبری نبود. مرد زمین گیر شده که از ارتفاع کار افتاده بود باید تنها به جابه جا شدن بر بستر بو گرفته از چرک و زخم بسترش رضایت می‌داد و در مقابل دیدگانش می‌دید که همان خرده اسباب خانه نیز به فروش می‌رود و فرزندانش روز به روز دلمرده تر چهره زرد می‌کنند و گونه‌هایشان با فرورفتگی زیر چشمانشان یکی می‌شود.

دور و اطرافش را خوب می‌پایید، بعد شست نوزاد را از پارچه سفید رنگ اتاق زایمان بیرون می‌کشید...

با هن‌هنش راه پله را به هم می‌دوخت و هر بار مجبور بود که عرق‌هایش را نیز که بر موزاییک راه‌پله می‌ریزد، دستمال بکشد و در جان‌کنندگی تمام، سنگینی نگاه سرزنش باری را بر روی خود حس می‌کرد که سر آخر غرغرنان از او می‌خواست که دوباره پله‌ها را دستمال بکشد و می‌رفت و شوینده‌ای دیگر می‌آورد، اسیدی که بر موزاییک کف می‌کرد و بویش ریه‌ها و دستان بی‌دستکش او را می‌سوزاند. بعد از این همه پله، نوبت به جابجایی یخچال و رختشویی

می‌رسید که در زیرش به کپک این همه سنگینی نشسته بود. شب با این اندک پولی که از نظافت منزل مردم عایدش می‌گشت، سوار مترو می‌شد و نان و آبی برای خانه می‌آورد و بدون آنکه از درد ریه و استخوان‌گردن و کمرش چیزی بگوید، سعی می‌کرد نشان دهد که اوضاع روبه‌راه است. شوهر از بستر زمین‌گیری، به او نگاه می‌کرد و از چشم‌های فروافتاده همسرش می‌فهمید که او در بالا رفتن از پله‌های دیگران، شخصیت و غرورش را به دستمال حقارت پاک کرده.

روزهای اول می‌ترسید، اما حالا به راحتی تخت متحرک نوزاد تازه متولد شده را از اتاق زایمان به سوی اتاق کودکان هل می‌داد و بعد پتو را کنار می‌زد...

تحمل نمی‌توانست کند که زن هر شب از کار خفت بار در خانه این و آن بازگردد و او منتظر مرگ در گوشه اتاق افتاده باشد و آرام‌آرام بوی زخم بستر بگیرد، پس یک شب قبل از آن که زن به خانه برگردد، عصایش را به زیر بغل کشید و از خانه گریخت و خود را به تاریکی شب زد و زن هر چه در پی او گشت، هیچ نیافت.

رفتن شوهر دردسری تازه شد و ابتدا صاحب‌خانه که پیرمردی از کار افتاده می‌آمد و زن و فرزندش هم داشت، زن را رایگانی یافت که می‌توانست برای عشرت عینش لحظه‌ای را با او بگذراند و اگر زن به این ذلت تن نمی‌داد، یا او را تهمت سر و سرداشتن با این و آن می‌زد و از خانه بیرون می‌کرد و یا لطفی در حق او می‌کرد و بی هیچ تهمتی عذر او را می‌خواست که نگاه‌داشتن زنی که شوهر بالای سرش نیست در هیچ کجای این شهر پسندیده نمی‌آمد.

می‌آمد پشت در اتاق زایمان و یک لحظه قدم نورسیده را شاد باش می‌گفت...

دربه دری و خانه‌بدوشی شروع شد؛ آخر ما این خانه را نمی‌توانیم ترک کنیم، شاید آن رفته باز آید، شاید نشانی، خبری از او به ما رسد... زن مجبور بود که از این بنگاه به آن بنگاه شود؛ همه بعد از آنکه می‌دیدند زن بی‌مرد مانده، طمع می‌کردند و پاسخ منفی زن را که می‌شنیدند، تنها یک جمله می‌گفتند: ما خانه به زن بی‌مرد نمی‌دهیم!

نوزاد خونین از بطن مادر را بیرون می‌آوردند و به ماما می‌سپردند؛ ماما هم بعد از آنکه بند ناف نوزاد را می‌بست، او را به دست پرستاران می‌سپرد تا تر و خشکش کنند و او هم می‌توانست در این فرصت به در اتاق نوزادها رود و همچون دیگر پرستاران شاباش بخواهد.

بعد از روزها دربه دری و خفت؛ بعد از آنکه آبرویش را داد و از این

خانه به آن خانه با تهمت بیرونش کردند. بعد از آنکه پذیرفت که صاحب‌خانه‌ای پیر و صاحب‌خانه‌های پیر با او خلوت کنند، بعد از مریضی و دربه دری فرزندانش و تا پای مرگ رفتن یکی از آنها، بالاخره بخت در خانه او را زد و کسی حاضر شد تا ضامن او برای کار در بیمارستان به عنوان خدمه شود. او هم خدمه اتاق زایمان شد و لباس سبز می‌پوشید و لنگهای پنبه‌های خونین و زانده‌های اتاق عمل را خالی می‌کرد و می‌توانست از برکت اتاق زایمان هم استفاده کند و همچون خدمه دیگر به پشت در اتاق برود و قدم نورسیده را تبریک بگوید و شاباش بخواهد.

به پشت در اتاق زایمان آمد: «تبریک آقا دختره!»

مرد نگاهی بی‌تفاوت به سراپای زن انداخت. انگار فهمیده بود این تبریک برای شاباش خواستن است، ممنونی گفت و رو برگرداند و رفت؛ زن نگاهی به بی‌تفاوتی مرد انداخت و در اتاق را بست و به بالای تخت چرخ‌دار دختر بچه آمد و به نوزاد نگاه سردی انداخت و ملافه را از روی بچه کنار زد و نگاهی به اطراف انداخت و قنداق بچه را باز کرد و انگشت شست پای بچه را میان انگشت شست و اشاره خود گرفت و آن را ناگهان محکم کشید! نوزاد جیغ بلندی کشید و به سرعت از درد بی‌حال شد و از هوش رفت.

این انتقام زن بود از همه آنها که شاباش نمی‌دادند. انتقامی برای لنگ زدن ده‌ها نفر برای فردا...



آیینی در موسم حج به یادمان هروله های هاجر صفای سعی

«به زودی خدا و پیامبر و مومنان در کردار شما خواهند نگرست و به زودی به سوی دانای نهان و آشکار باز خواهید گشت.» (سوره توبه)

خداوند می نگرند و زندگی نگاه می کند و انسان های بزرگ تاریخ نظاره می کنند تا ببینند کیست آن که چون زمزم می جوشد و به رنج دردناک هاجر در این صحرای سوزان، پایان می بخشد! نگاه می کنند تا ببینند چه کسی حج خویش را به درستی و به معنای حقیقی، انجام می دهد!

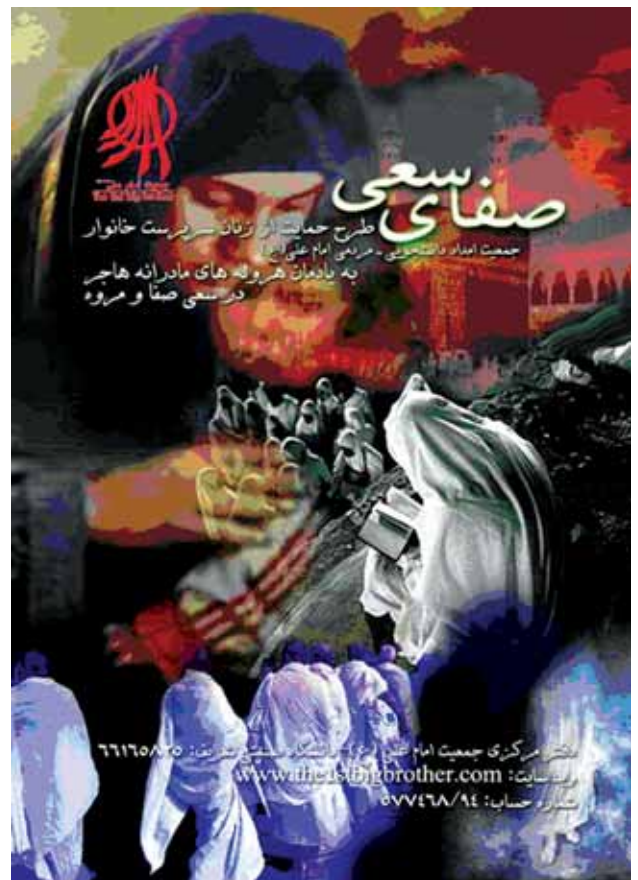
می دود، می دود و هروله می زند. می دود و در هر قدمی که با شتاب برمی دارد، چهره بی تاب فرزندش را مجسم می کند. می دود، تلاش می کند، عطش را به جان می خرد تا فرزندش را سیراب کند، اما تنها سراب بر کویر تشنه او را به خود می خواند. او یک مادر است، او هاجر است، پر است از عشق... با نگرانی فرزندش را رها می کند و در پی رفع عطش دلندش بین دو سراب هروله می زند، می دود، اسماعیلش تشنه است و چشم به راه و تمام عشق یک مادر از خاک تشنه می جوشد و بوسه بر پای فرزندش می زند. او یک مادر است، در صحرای بی رحم تنهایی. هروله اش بین سرابها گویی پایان ندارد، در این صحرا، تنها عشق می تواند بجوشد و بر لبان خشک فرزندش بوسه زند. تنها عشق است که پایان بخش تلاش نفس گیر یک مادر برای نجات فرزند است، عشق است...

آئین «صفای سعی»، طرحی است از جمعیت که هر ساله همزمان با موسم حج برگزار می گردد. اعضاء جمعیت در ایام عزیمت حجاج به سرزمین نور، دفترچه هایی را که حاوی شرح وضعیت زنان سرپرست خانوار - که هاجران معاصرند - به همراه نیایش های مربوط به مناسک حج و سعی صفا و مروه است، در اختیار حجاج قرار می دهند تا در میان انجام مناسک حج به یاد تلاشهای مادران تنهای میهن خود باشند و در بازگشت از سفر خانه خدا، به یاری مادران رنج دیده سرزمینشان بشتابند.

همچنین معرفی طرح صفای و اهداف آن، در رسانه های مختلف، به منظور آشنا کردن جامعه با مصائب زنانی که با مشقات فراوان، گذران زندگی می نمایند و سوق دادن مردم به سمت حمایت از آنها، از جمله امور اجرایی طرح صفای سعی می باشد.

هروله های هاجر را اگر پایانی نیستیم، ای کاش ببینیم گونه های از سیلی سرخشان را و ما نیز هروله زنیم برای جوشیدن عشق، برای بوسه زدن بر دستان خسته و رنجور هاجرهای هم عصر خویش. آنها را دریابیم و چشمه ای باشیم بر صحرای تنهایی هایشان.

وبلاگ طرح صفای سعی: www.safaye-say.blogfa.com



با تعدادی از هاجران عصر خویش آشنا شویم؛ مادرانی که در فراموشی‌ها و روزمرگی‌های ما و بی‌مهری‌های جامعه، سهم حیات فرزندان‌شان را می‌جویند:

۱- ل.ظ: ۳۵ سال از عمرش می‌گذرد. دو بار ازدواج کرد و شوهر دومش معتادی بود که کشته شد. به‌همین علت هیچ ارگانی او را تحت پوشش نگرفته است. در منطقه‌ای حاشیه‌نشین در ورامین مستاجر است. با چیدن سبزی، خوشه‌چینی و کار در منزل مردم، روزگار می‌گذراند. سه دختر دارد.

نیاز فوری: کمک هزینه جهت مسکن/کمک هزینه ازدواج برای دختر خانواده/کمک هزینه درمان

۲- ش.م: ۲ سال قبل شوهرش را از دست داده است. دختری ۲۲ ساله دارد که به بیماری پوستی-عصبی مبتلاست. همچنین انحراف قرنیه چشم دارد، انحرافی که نیاز به جراحی داشته و هزینه‌اش در حدود ۴ میلیون تومان است. پسر بیست و پنج ساله‌اش نیز دچار عقب‌افتادگی و معلولیت جسمی-حرکتی می‌باشد. علاوه بر این مشکل مسکن دارند.

نیاز فوری: کمک هزینه درمان/کمک هزینه جهت مسکن

۳- م: دو پسر دارد. یکی ۱۵ ساله و یکی ۸ ساله. پدرشان در زندان است. در خانه‌ای استیجاری ساکنند. مشکل قلبی دارد، اما ناچار است برای تامین فرزندان‌ش و از هم‌نپاشیدن زندگی‌اش، در منازل مردم کار کند.

نیاز فوری: کمک هزینه درمان

۴- ج: شوهرش معتاد بوده و جدا شده‌اند. این مادر قبلاً کار می‌کرده است، اما از وقتی سرطان خون چنگ به جان‌ش انداخته، دیگر قادر به کار کردن نیست و اجاره بهای منزلش را در کرج، نمی‌تواند بپردازد. بیمه ندارد و هزینه‌های درمانش بالاست. اگر درمان نشود، پسر ۱۳ ساله‌اش تنها و آواره خواهد شد.

نیاز فوری: کمک هزینه درمان/کمک هزینه جهت مسکن/سرپرستی فرزند، در صورت از دست دادن مادر

۵- م: ۴۵ سال از عمرش می‌گذرد و ۹ سال از جدایی‌اش از همسر معتاد. همراه با فرزندان ۱۴ و ۱۶ ساله‌اش در اتاقکی در منزل یکی از اقوام‌شان ساکن است. دخترش دو سال پیش عمل باز قلب کرده است. معاش‌شان را با کار کردن در منازل مردم تامین می‌نماید.

نیاز فوری: کمک هزینه درمان/کمک هزینه جهت مسکن

۶- زر: دو سال قبل پس از طلاق گرفتن از همسر معتادش، حضانت فرزندان را به علت سوء رفتار پدرشان، به عهده گرفت و اینک همراه با

خواهرش - که شوهر او نیز منزل را ترک کرده- در اتاقک سرایداری یک مدرسه زندگی می‌کنند. خواهرش یک پسر ۱۱ ساله و یک دختر ۱۴ ساله دارد و فرزندان او، پسری ۹ ساله و دختری ۴ ساله هستند. پسر، بیماری قلبی دارد و به عمل جراحی نیاز دارد. امرار معاش این دو خواهر از کارگری کردن در منازل مردم و به‌سختی صورت می‌گیرد. نیاز فوری: کمک هزینه درمان

۷- زن: زنی کپرنشین و بی‌بهره از سواد و آگاهی. با چهار کودک: سه پسر و یک دختر که بزرگترین‌شان ۱۲ و کوچکترین‌شان ۶ سال دارد و هیچ‌کدام شناسنامه ندارند، یعنی اولین حق طبیعی یک انسان را! شوهرش خوشه‌چین بوده است. ۶ سال پیش فوت می‌کند و خانواده‌اش از زایل راهی ورامین می‌شوند. تحت پوشش هیچ‌جایی نیستند و از همه امکانات ابتدایی زندگی محرومند. آن‌چه از کاسه و بشقاب دارند و آن یک گلیم مندرس را همسایه‌هایشان عطایشان کرده‌اند؛ همسایگانی که خود، زیر خط فقر زندگی می‌کنند! اتاقک نمودشان نیز صدقه‌ای است از همین همسایگان و معلوم نیست تا به کی می‌توانند در آن ساکن باشند.

نیاز فوری: کمک هزینه جهت مسکن و وسایل اولیه آن/اقدام جهت تهیه شناسنامه افراد خانواده/کمک هزینه درمان

شماره حساب بانکی جهت دریافت مبالغ اهدایی خیرین، در صفحه نخست همین نشریه درج شده است.

عیسی یا مسیح؟

علی رضایی

با همین عنوان ساده شروع می کنیم: «عیسی یا مسیح». همین عنوان ساده، سوال‌های بسیاری را در ذهن ما تداعی می کند. این که اصلاً مگر عیسی و مسیح از هم جدایند که باید چنین جدایشان کرد یا اینکه بررسی مسیح بودن کاملاً منفک از عیسی، به عنوان پیامبری از نسل پیامبران الهی است؟ در مقابل همین عنوان ساده و همین سوال‌های ساده، پاسخی صریح و سریع و ساده می دهیم و آن اینکه: بله، عیسی از مسیح جداست، اما اینکه چرا همیشه عیسی را به مسیح می شناسیم، ویژگی منحصر بفرد عیسی است که به واسطه مسیح بودنش چنین منجی و پیامبری است، نه عیسی بودنش. مسیح بودن او، نشان از «زنده کردن مردگان» است. ولی بی آنکه این جمله را مانند آنچه معلم‌های مدرسه می خواستند از بر کنیم، به عنوان معجزه عیسی، کمی و فقط کمی نگاهش کنیم. عیسی مردگان را زنده می کند، مردگان را زنده می کند. معنی این دو واژه آخر در ساده لوحانه ترین و دم دست ترین حالت ممکن، آن است که در حال حاضر تمام برداشت‌های ما را از عیسی تشکیل می دهد. عیسی بر بالین مردی می رود که مرده است و او با دم مسیحانی عیسی بازمی گردد. همه جسم او از یک مرگ حتمی، مانند کارخانه‌ای که همه گارگراتش مرده‌اند، معجزه‌وار به کار می افتد و همه اجزاء مانند ساعت دوباره کار می کنند. بله، این معجزه است. اما چقدر حیف که دم مسیحانی عیسی صرف جسم من شود. من با آن مرد خدا و آن اعجاز خدا دوباره راه می روم و می خورم و روزمرگی می کنم. آن همه جلال جبروت و فرآیند پیچیده و نامفهوم اعجاز، نتیجه اش می شود منی که زنده شدم تا ببرم و بدزدم و بخورم...!

یعنی چه؟ اینها کنار هم جور در نمی آید. هر طوری هم که نگاه کنیم، جور در نمی آید. این وسط یا عیسی مشکل دارد یا دم مسیحانی یا من. فکر کنم به طور مطلق بتوان گفت که مشکل منم. پس من نفهمیدم، پس من نمی دانم که او کیست و دم مسیحانی چیست. او از همان آغاز سخن می گوید و خود را به عالم می نمایاند و می گوید که مسیح است و منجی و زندگی بخش. هدف من از این جملات آخر این است که بگویم عیسی نه معجزه جسم من، که معجزه روح من است. این روح من و ایمان من است که از پلیدی روزمرگی‌ها و گستاخی نادانی‌ها و غرور به داشته‌ها (و نه بودن‌ها) به گودال نیستی افتاده و فقط مرگ، مرگ، و مرگ...

اینجا پایان خط طبیعی یک زندگی شکمی است. مرگ و نابودی طبیعت این نوع زندگی است. اما من فلسفه دارم، دلیل دارم، این همه برهان و استدلال برای اثبات انسان و فلسفه وجودی انسان چه شد؟ همه





خاصیت هر پیامبر الهی است که نمود ایمان را و اعتقاد به خدا را به بهترین شکل ممکن در یک جامعه انسانی پیاده می کند. ما در فلسفه اصیل و اصلی ادیان داریم، در جامعه شناسی غرب هم داریم. یعنی اگر یک روشن فکر غرب گرا باشیم، باید پایبند به اصول اخلاق اجتماعی عیسی باشیم و اگر هم یک مومن حقیقی و نماینده یک جنبش مذهبی، باز باید پایبند به اصول اخلاق اجتماعی عیسی... اگر در روان شناسی منظم تحلیلی محور یونگ باشیم، نه در روان شناسی صرفا تجربه مدار و ناقص فروید، باز هم به این نظم و تحلیل روانی اجتماع می رسیم که اصل اول هر جامعه مدرن فکری، پیاده سازی اصول اخلاق اجتماعی است.

دو کاربرد ایمانی-اجتماعی مسیح همین است و عیسی به عنوان یک پیامبر الهی در تاریخ، نقش همین مصلح را داشت، نه او که ابراهیم و محمد و دیگر مصلحان اجتماعی هم چنین کردند. وظیفه یک مسیح این است که زنده کند، جان دهد، معجزه کند، جامعه را تغییر دهد و من را به اوج رساند، به اوج آن چیزی که باید باشم. به اینکه بدانیم دور

به نیستی و مرگ رسیدند... پرتو باریکی از مسیح می آید و مرا به حیات می رساند، دستی که بازوهای بی جانم را می گیرد، سرپایم می کند و فلسفه انسانیت را نشانم می دهد. اینکه که هستم؟ و من از یک مرگ طبیعی نجات می یابم. مرگ اعتقادات، مرگ ایمان، مرگ اندیشه و مسئولیت، مرگ اخلاق و در نهایت یعنی مرگ انسان. اما عیسی این را نمی خواهد. متولد می شود و کلمه به کلمه می فهماند و انسانها را متولد می کند و افراد را از این مرگ سرد و بی دلیل و جاهلانه نجات می دهد. او نگاه می کند، فقط دستش را روی پیشانی ام می گذارد و من متحول می شوم، زنده می شوم. اصلا انگار همه کارهایم دوباره از نو می شود. سفید می شوم، بی آرایش، بی بدیل. چرا؟ به خاطر دم مسیحانی عیسی که ایمان مرا زنده کرد. ایمان کهنه و در پستوی ذهن جاهل من مانده را. ایمانی که نمی دانم از کجایش آوردم و نمی دانم اصلا چه هست. اینک دم مسیح زنده کرد انسانیت مرا، زنده کرد اخلاق مرا، زنده کرد جامعه مرا، زنده کرد فکر مرا، زنده کرد فکر پوسیده مرا. و اینجاست که تازه به زندگی می رسم. این واژه عجیب و تعریف نشدنی. که انگار زندگی یعنی هر لحظه تحول و تحرک، نه روزمرگی که از سر ناچاری و عادت به آن رسیدیم. یعنی مسئولیت اجتماعی و نو شدن فکر، نه تعصب و تحجر و تقلید... یعنی پیرو الله بودن، نه اینکه بتی به نام خدا بسازیم و طوافش کنیم و حاجت بخواهیم. پس چه زمانی عیسی وار زنده کنیم و زنده شویم؟ پس چه وقت ابراهیم وار بت شکنیم و محمدوار به آموزش و نهادینه کردن فرهنگ انسانیت و شرافت و ایمان پردازیم؟ خواب و رویا نیست. ما هم که ادعا می کنیم جاهل و مشرک و کافر نیستیم. پس چه شد؟

عیسی، مسیح قومی می شود که رنج حاصل از یک جامعه استثمارگری جان مردم را به لبشان رسانده. جمعیت روستایی که زیر بار مالیات های سنگین کمر خم کرده، این دهقانان اورشلیم طبقه ای ضعیف از یک اجتماع سه تکه ای هستند که فریسیان و صدوقیان دو قسمت دیگر این جامعه طبقاتی را می سازند. صدوقیان، نمایندگان طبقه بالا و ثروتمند و فریسیان، متوسطین. دیدگاه روان شناسی را که باعث می شود اتفاقاتی میان این سه گروه بیفتد که منجر به یک اعتقاد انحرافی به عیسی شود، به شماره بعد واگذار و صحبت های بسیاری راجع به آن مطرح خواهیم کرد.

اما مقصود اصلی همین است که مسیح یعنی منجی یک طبقه محروم اجتماعی که به شدت به یک مصلح احتیاج دارد و عیسی همان مصلح اجتماعی و منجی این طبقه ضعیف است. کاربرد دوم مسیح یعنی همین ها. یعنی گذر از یک اندیشه دینی و نشان دادن این عقیده دینی به یک فعل اجتماعی. عیسی یک عادل اجتماعی است نه یک روحانی متعصب و احمق که انزوا و افسردگی حاصل از عزلتش را، حزن عرفانی و طی الطریق بنامد. این

روح، اگر حرکت می‌خواهیم و ارزش و مسئولیت و ایمان حقیقی آن وقت الله لازم است. در حقیقت این یک اصل است و ما مختار به انتخاب اینکه چه می‌خواهیم. تغییر یا تثبیت. تحول حال یا...؟

* الله: ال + اله: یعنی خدایی که انسان، بدون تقلید از گذشتگان و از درون، به معرفتش می‌رسد و در برون، آثار نیکویش تجربه می‌شود.

کتاب‌شناسی این سریال از نوشته:

- ۱- جستاری در فرهنگ و هنر و مذهب - اریک فروم
- ۲- جامعه سالم - اریک فروم
- ۳- استقرار شریعت در مذهب مسیح - فردریش هگل

و برمان چه می‌گذرد و باید چه واکنشی نسبت به اتفاقات اطراف نشان دهیم. اگر می‌دانیم زندگی چیست، زندگی کنیم و به دیگران نشان دهیم روش این زنده بودن چیست. اگر نمی‌دانیم، مسئولیت آموختن زندگی را داشته باشیم تا تحولی ایجاد شود، نه اینکه به بهانه مذهب و خدا و پیغمبر از هر حرکت انسانی که موجب تحول فردی و جمعی می‌شود، سر باز زنیم و بگوییم اختیار با خداست.

ما اکنون مسیح می‌خواهیم، یک عیسی که ظرفیت پذیرش ویژگی‌های مسیح را داشته‌باشد. فرهنگ می‌خواهیم، یک فرهنگی که در آن به سکون تبلیغ نشود و به ثابت بودن عقاید. به یک عبادت نیاز داریم. عبادتی که در آن بجای عزلت، تحرک بگیریم. به جای آنکه با ورد و ذکر عبادت کنیم، با دست و فکر و حرکت عبادت کنیم. ما مذهب می‌خواهیم، یک مذهب صحیح و باز تعریف شده، و مذهب باز تعریف شده، یعنی همان مذهب مدرن محمد. یک مذهب اجتماعی.

چقدر حیف که دم مسیحانی عیسی صرف جسم من شود. من با آن مرد خدا و آن اعجاز خدا دوباره راه می‌روم و می‌خورم و روزمرگی می‌کنم. آن همه جلال جبروت و فرآیند پیچیده و نا مفهوم اعجاز، نتیجه‌اش می‌شود منی که زنده شدم تا بپریم و بدزدیم و بخوریم!...

فرهنگی که ما را از فلاکت جهل نجات دهد. مذهبی که محل رفتن ما به سوی درک واژه‌های خلوص و عشق و انسانیت شود. مذهبی که در آن تفکر جای تقدس بی‌دلیل را بگیرد. مذهبی که در آن به جای اسقف‌های مقدس، اندیشه‌های مقدس جای بگیرد. مذهبی که محرک باشد. به انسان اجازه تجاوز به حقوق دیگران را ندهد، اجازه خرید و فروش اعتقادات و سنجش آن را به دیگران ندهد. یک مذهب ایمان، ایمانی که در آن به شور خوانده شود و به شعور، نه تقلید و تعصب. مذهبی که تبلیغش افسردگی و ناله و ماتم و شیون مرده‌پرستی نباشد. مذهبی که در آن علی و فاطمه و حسینش نمرده باشد، مذهبی که معیار عدالتش علی زنده و معیار جهادش حسین زنده، معیار تحول علمش صادق زنده و... باشد. این نیاز یک جامعه سالم است. جامعه‌ای که ارزش‌هایش مقدم بر هر چیزی است و همه قوانینش حول انسان و عقاید و علایق و مسئولیتش می‌گردد.

همه ما جانشین خداییم، اگر به آن گوهری که از جنس صداقت و خلوص است، برسیم. و ما به وحدت می‌رسیم، اگر ایمان ما، رفتار ما، اخلاق ما، ذهن ما، عمل ما و برداشتمان از دنیا الهی نباشد؛ «الله‌ای باشد [الهی هر خدایی را شامل می‌شود، از جمله بتان و خدایان بی‌شمار اقوام گوناگون]. اگر تقدس می‌خواهیم و فقط تخلیه روانی حاصل از گریه که الله لازم نیست. اگر حس پرستش می‌خواهیم و یک موجود برای پرستش که الله نمی‌خواهیم، اما اگر جاودانگی می‌خواهیم و تحول

می‌گویند اگر ۴۰ روز مداوم خانهات را پاکیزه نمایی، به نیت گشوده‌شدن پنجره‌ای رو به امید،
بالاخره خضر می‌آید...

امیرحسین میرحجازی

قبل از همه حرف‌هایم، اول این را بگویم: این سه‌سال که همه‌اش می‌گویم، سه سال من است. تو که کانون نبوده‌ای... فکر می‌کنی که سه سال مثل سه روز کار است و خب البته برای کسی که اصلا در عمرش کار نکرده، سه روز هم خیلی شاق است. یک چیز دیگر را هم تا یادم نرفته، بگویم: من حمید هستم.

سه سال است توی این چهار دیواری منتظر خضر هستم. اتاق را با هم جرمی‌ها حسابی جارو زده‌ایم، کف آن را هم کلی شسته‌ایم. خوب این حرف‌ها که بی‌ربط بود. گمانم تحصیلات تو در هفده‌سالگی، سوم دبیرستان بوده‌باشد. من هم درس خواندم، هفده‌سالگی چهارم دبستان داشتم. خوب دبستان و دبیرستان یک «یر» با هم تفاوت دارند. من کار می‌کردم. یر به یر شدیم.

داشتم از سر کار برمی‌گشتم. اجاره کرده بودیمش، خانه را می‌گویم. خیلی بزرگتر بود. ۹ متر بود. تازه، زیر پل که نبود هیچ، به آن سردی هم نبود. یک میلیون آب‌خورده بود. یک وقت فکر نکنی ریال‌ها! یک میلیون تومان. من و مامان و امید و آبجی کلی کار کردیم. به‌خاطر همین بود که توانستیم این همه پول جمع کنیم. بابام؟ مریض بود بیچاره. وگرنه یک یازده متری می‌گرفتیم که مامان هم خیالش راحت شود. آخر مادر همه‌اش خوف

داشت پای امید بخورد به تلویزیون بیفتد رویش. غیر از آن چیزی نداشتیم.

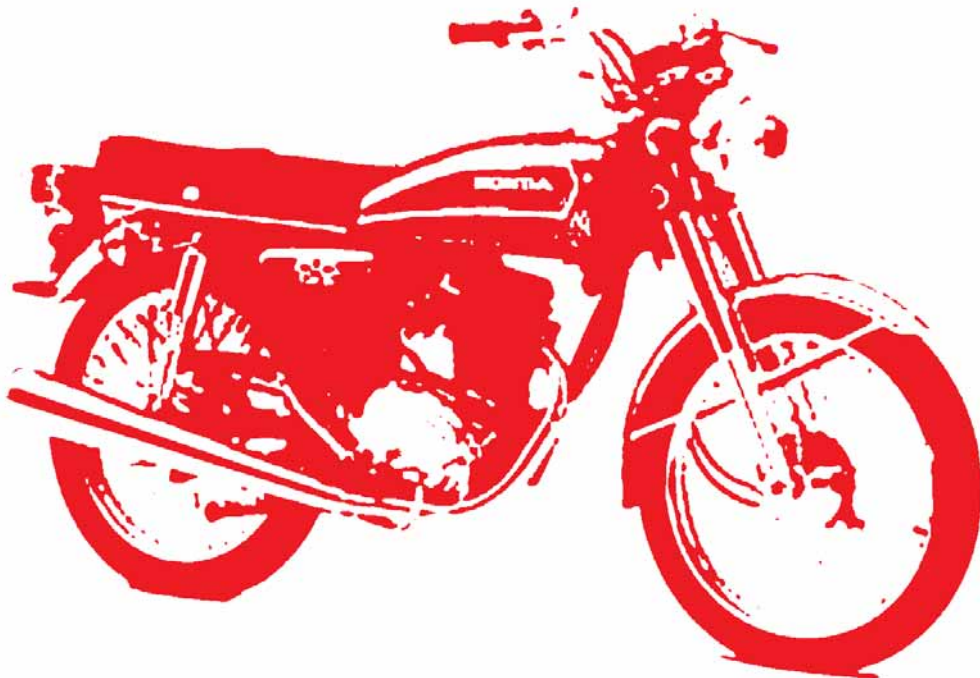
امید هم از همه کوتاه‌تر بود. خوب امید، امید مامان است. من هم دوستش دارم، سه سالی هست که پارک نبوده‌ام‌اش. کلید انداختم، در را که باز کردم، لا‌کردار عکسش افتاد توی این حوض چشم ما. انگار آنجا بود که یک عالمه نگاهش کنم.

پسرعمو می‌گفت موتور سرپایی گیرش آمده‌است. صاحب قبلی را خیلی دعا می‌کرد. یادم بود که دستم را بشویم، بوی مرغ می‌داد. خوب تو که می‌خوری بو نمی‌دهد، من که می‌فروختم خیلی بو می‌داد. در یک مرغ‌فروشی کارگری می‌کردم. پشتم را کردم به دیوار راهرو که از کنار موتور رد شوم. چشمم که به سوویچ خورد، دستهایم یادم رفت. خوب خیلی طلبه بودم یک دوری بزنم. آخر همه‌اش بچه محل‌ها فیلم می‌آمدند که حمید نمی‌تواند موتور براند. حالشان جا می‌آمد.

سوارش شدم، هن... هن... در کوچه‌ها می‌چرخیدم. جواب سلام بچه محل‌ها را هم حسابی می‌دادم. سرتان را درد نیاورم. تلفن زدم خانه. مامان، سلام. من موتور پسرعمو رو برداشتم. خوب؟ زدم به یه خانومه، الان کلاتریم.

خوب مامان هم شاید مثل من دعا می‌کرد اتفاقی نیفتاده‌باشد. بعدا گفتند که حال آن خانم وخیم است، دارد دور از جون فلج می‌شود. موتور را توقیف کردند، مرا توی قیف. از این ورش به‌راحتی یک ذوق وارد شدم، از آن طرف...

گمانم الان اول دانشگاه هستی. خب، مهندس! شاید پرسی چرا تابه‌حال آزاد نشده‌ام. خوب آدمی که با دیدن یک موتور که می‌گویند ۲۵۰



هزار تومان می‌ارزد ذوق می‌کند، آن‌همه پول که نمی‌داند چند هزار تومان است از کجا بیاورد؟ البته من می‌دانم میلیون چیست! یکی‌اش را دادیم صاحب‌خانه که آن‌هم من که نبودم، پای اجاره‌خانه رفت و باز رفتند زیر پل. خب گمانم ۸۰ سال باید ۴ نفری کار کنیم. بابام؟ مریض است بیچاره. وگرنه ۶۰ سال کار می‌کردیم، مامان هم خیالش راحت می‌شد. آن وقت غصه نمی‌خورد که سخته کند، پول نداشته‌باشد، نرود دکتر، خوب نشود. البته امید روزی ۶ هزار تومان کار می‌کند، تنها نان‌آور خانواده شده‌است. ماهی ۱۹۰ هزار تومان اجاره می‌دهد. راستی خواهرم شوهر کرده. خیلی خوشحالم و همانقدر ناراحت. من که نبودم، بابا حالش بد شده‌بود، برده‌بودنش بیمارستان، پلاکی که شوهرش داده بود گرو گذاشتند، ۱۵۰ هزار تومان کم داشتیم، خب آبرو هم داشتیم.

من که نمی‌خواستم بزنم به آن خانم. این طوری نگاه نکن... این‌جا در کانون از اینکه حقیقت را به اسم کوچک صدا کنم، ترسی ندارم. من که اگر در خیابان ۲ نفر دعوا کنند، یکی آن یکی را بزند، خیال می‌کنم خودم کتک خورده‌ام، من که هر بار دیدم سر مرغ‌ها را می‌برند، دلم ریش می‌شد، چگونه می‌توانم یک نفر را بکشم؟ منظورم این است که آدم کشی کار من نیست. کار این تخت‌بغلی هم نیست. این را که دماغش را بگیری، جونش درمی‌آید، اصلا بهش می‌خورد قاتل و جانی باشد؟

خلاصه که شاکی خدا را شکر حالش بهتر شده‌است. حق دارد، رضایت نمی‌دهد. من هم دیگر دارم می‌روم بند آدم‌بزرگ‌ها. البته ما اتاق را با هم جرمی‌ها حسابی جارو زده‌ایم، بالاخره که خضر می‌آید...

حمید

۸۸/۷/۸ - کانون اصلاح و تربیت تهران

آئین طفلان مسلم و تو می مانی و طفلان...

نوای دو طفل مسلم به بلندای تاریخ به گوش می رسد و تو ای انسان، به کدام راه می روی؟ طفلان مسلم هر روز دو به دو به مسلخ می روند، در غربتی که پدر را از آن برج شوم به پائین می افکنند و تو از ترس عبیدالله جان و مالت، روی پشت بام های کوفه می ایستی و تمام سعادت، سعادت تمام، تنها از درگاه عمارت کفر وارد می شود و دل خون، می میرد.

هزاران بار دیدی که سفره ها پهن شد، طعام خورده شد و حتی یادی از آن خوراک پس از گذشت حتی یک روز باقی نماند و سکه ها و اسکناس هایی که شمارگان خرج شده ایشان از دستت خارج است. چرا باز اسیر آنها شدی؟ و تو مسئولی، مسئول تمام آنهایی که بیرون از خانه تو می میرند و تو تنها روی برمی گردانی و از ترس عذاب با چشم پوشی فرار می کنی.

أشهد ان لا اله الا الله و أشهد ان محمدا رسول الله و... اشهدین می خوانم به جای تمام کودکانی که روبروی ما ایستاده اند و به دستان و چشمان ما نگاه می کنند، که ایشان دو طفل صغیرند. فرزندان من و تو، خواهران و برادران من و تو هستند که دارند جور ما را هم می کشند و سخت ترین قسمت ها را برگزیده اند.

داشتیم وسط همه این فکرها راه می رفتیم، دیدیم قبول کردن و دیدن و چشم پوشی سخت است. دلما را به دریا زدیم و سه سال پیش آئین طفلان مسلم را شروع کردیم، خطبه امام حسین (ع) را که فراموش شده بود، خواندیم و فریادها و هشدارهای این آزاد مرد تاریخ را خطاب به همه آنان که می دانند و مسئولند، تکرار کردیم:

« کورها، لالها و فلجها در شهرها بی سرپرست مانده اند و شما نه رحمی بر آنان می کنید و نه عملی را که در خور شأن خودتان باشد، در مورد آنان انجام می دهید؛ و یا قصد انجام آن را دارید. فقط با چاپلوسی و تملق، پیش ستمگران رفاه و آسایش خویش را می جوئید.

خدا دستور فرموده است که از این اعمال پلید جلوگیری شود؛ ولی شما از آن غافلید، و شما مصیبت بارترین مردم هستید، زیرا از مسئولیت عالمانه و آگاهانه خود دست کشیدید «(خطبه امام حسین (ع) یکسال قبل از واقعه عاشورا در جمع علمای مدینه).

نگاهمان به آسمان نیست، با این همه طفل مسلم که جلوی چشمانمان قربانی می شوند، به چه رویی به آسمان نگاه کنیم؟ رفته ایم جایی که قلبش، کبدش، همه اعضای بدنش درد می کند: کانون اصلاح و تربیت!

فکر کردیم که هیچ کودکی نباید به زندان بیفتد، بعد از آزادی نباید رها شود، نباید آواره شود، نباید بی پناه شود و ...

شاید داستان دو طفل مسلم، آئینه تمام نمای جامعه ای باشد که در آن انسان فراموشکار، به طمع ثروت و قدرت، آن طفلان صغیر را قربانی می کند. در کلمه کلمه این داستان، این سخن جاری است که تو، تو که نعمت دیدن را هنوز از دست نداده ای، آن دو طفل صغیر به خانه تو می آیند، این نفس خبیث و فراموشکار تو شب به خانه خواهد آمد و آن دو طفل بی گناه را به مسلخ خواهد برد و اطرافیان تو تنها کاری که انجام می دهند، فرار است، چشم پوشی است... و درد اینجاست که ایشان تنها به خاطر ترس از عذاب، آتشی که عقوبت کشتن کودکانی بی پناه است، می گریزند. از فرزندت گرفته تا غلامت همه می روند. و تو می مانی و آن دو طفلان و یک خنجر.

امیرحسین میرحجازی



آیین طفلان مسلم جهت آزادسازی و حمایت پس از آزادی کودکان
کانون اصلاح و تربیت، مطابق روال سال های گذشته، امسال نیز در
تاسوعا و اربعین، در کانون اصلاح و تربیت برگزار می گردد.

برای کسب اطلاعات بیش تر به سایت طرح مراجعه نمایید:

www.teflane-moslem.com



▲ همایش طفلان مسلم: اربعین سال قبل - سالن ۱۰۰۰ نفره کانون اصلاح و تربیت تهران

طرح فاطیما



«سهیلا قدیری» دختر بی پناهی که در کوچه های بی رحم شهر، بارها مورد تجاوز قرار گرفت و هرگز فریاد پناه خواهی اش شنیده نشد. برای اطلاعات بیش تر به وبلاگ طرح فاطیما مراجعه شود.

هر روز از کنارت گذشتم، آسوده خاطر و شاد. شاد از درد بی دردی ام، شاد از نداشتن دردی که ذره ذره وجودت را به تاراج برده. هر روز از کنارت گذشتم، گذشتم تا نینم، چرا که دیدن مسئولیت دارد، به من آموخته اند که تنها به فکر کلاه روی سرم و بادهای تند باشم. آری! من کوتاهی کرده ام! این یک واقعیت است! اما با تمام اینها آمده ام؛ آمده ام تا نیمه شبی را که تو با تمام عجز و خماریت در مقابلم قرار گرفتی، تاریخی کنم برای شروع حرکت، آمده ام التیام شب های بی رحمی باشم که بر پیکرت گذشته و فریادرس التماس هایی باشم که سر دادی و نجات بخشی نیامد، آمده ام که با تو باشم. خواهر رنج کشیده من!

برایت عطر مادرانه فاطمه (س) را آورده ام. برایت محبت بی دریغ عاشقانه را آورده ام و آمده ام به جامعه ام یادآور شوم، جامعه ای که قدیسی چون فاطمه دارد، دخترکان بی پناهِش را در کوچه های خشونت و تجاوز و تعدی، تنها به حال خود رها نخواهد ساخت.

طرح «فاطمیما» طرحی از جمعیت امداد دانشجویی-مردمی امام علی (ع) است که در نظر دارد به معضل «فرار از خانه» و آسیب شناسی دلایل وقوع این معضل در جامعه و همچنین راههای پیشگیری از این معضل بپردازد تا خانه مکانی امن و پر از مهربانی برای تمام فرزندان سرزمینمان شود.

وبلاگ طرح فاطیما: www.jeafatima.blogfa.com





به‌طور کلی در اکثر قریب به اتفاق آثار هسه، روی سخن با جوانان است. جوانان در انس گرفتن با این آثار خود را از قید غل و زنجیر آزاد حس می‌کنند. قهرمانان هسه در عین حال که گذشته را به دور می‌افکنند و قدرت متفوق پدر و مادر را به‌گور می‌سپارند، قید محدودیت های خود را در هم می‌شکنند و رشید و بالغ می‌شوند.

جملات زیر از کتاب «بازگشت زرتشت» وی انتخاب شده است: انسان را چیزی داده اند که وی را به خدا مبدل می‌سازد، که به او یادآوری می‌کند که یک خداست و آن آگاهی به سرنوشت یا تقدیر است.

هرگاه سرنوشتی از برون به سمت انسان بیاید، او را پست می‌کند، درست همانگونه که تیری گوزنی را بر زمین می‌افکند. هرگاه سرنوشت از درون به سوی انسان بیاید، یعنی از ژرف ترین نقطه درون آدمی بیاید، او را نیرومند می‌کند و به خدا تبدیل می‌کند. همین بود که زرتشت را به زرتشت مبدل کرد و شما را باید به خودتان مبدل سازد!

در هر یک از شما موجودی پنهانی وجود دارد، که در خواب ژرف کودکی آرام گرفته است. آن را پیدا کنید و به زیستن بازگردانید. در هر یک از شما ندایی وجود دارد و اراده و انگیزه یا اشتیاقی طبیعی، یعنی انگیزه طبیعی رفتن به سوی آینده، به تازه گرائی و نوگرایی و به سوی تعالی. پس بگذارید به کمال برسند، بگذارید به صدا درآید، آن را پرورش بدهید. آینده تان این یا آن چیز نیست، پول یا قدرت هم نیست، خردمندی یا کامیابی در کارهای سوداگری تان نیست. آینده تان و آن راه دشوار و خطرناک این است: به کمال رسیدن و یافتن خدا در وجود خویش... شما همیشه خدا را می‌جستید، اما هیچ‌گاه در خودتان نجسته‌اید. او در جای دیگری نیست. غیر از آن خدایی که در درون و در وجود شماست، خدای دیگری وجود ندارد.

هرمان هسه:

انسان را چیزی داده‌اند که وی را به خدا مبدل می‌سازد!

هرمان هسه، ادیب، نویسنده و نقاش آلمانی- سوئیسی در دوم ژوئیه ۱۸۷۷ میلادی در شهر کالو (Calw) واقع در استان بادن- وورتمبرگ زاده شد.

آثار هسه که در سال ۱۹۴۶ به دریافت جایزه نوبل در ادبیات نائل شد، در زمان حیات وی به کلیه زبان‌های معتبر دنیا ترجمه شده بود. اما چند سالی پس از مرگ او محبوبیت افسانه‌ای این آثار که تاکنون در تاریخ ادبیات آلمان برای آن همانندی نمی‌توان یافت، آغاز گردید. شاید علت این محبوبیت، علاوه بر جنبه‌های هنری و ادبی این نوشته‌ها، تاثیرگذاریشان در عرصه‌های گوناگون زندگی اجتماعی باشد. در هرکجای جهان که جوانان به اعتراض علیه وضع موجود دست بزنند، آثار هسه خواننده و هوادار فراوان دارد: در نهضت مقاومت در برابر جنگ نافرجام ویتنام، به هنگام حرکات اجتماعی دانشجویی و اصلاحات آموزشی، هسه مورد توجه خاص بود و امروز نیز به عنوان یکی از پدران معنوی و روحانی نهضت حفظ محیط زیست از او به احترام یاد می‌شود.

چه کسانی مسئول هستند؟



چنین کنند عادلان

گنج‌های شرارت منفعت ندارد، اما عدالت از موت رهایی می‌دهد.
بر سر عادلان برکت‌هاست، اما ظلم، دهان شیران را می‌پوشاند.
یادگار عادلان مبارک است، اما اسم شیران خواهد گنجد.
خوف شیران به ایشان می‌رسد و آرزوی عادلان به ایشان عطا خواهد شد.
مثل گذشتن گردباد، شیر نابود می‌شود، اما مرد عادل بنیاد جاودانی‌ست.
انتظار عادلان، شادمانی‌ست، اما امید شیران، ضایع خواهد شد.
عدالت راستان، ایشان را خلاصی می‌بخشد، اما خیانتکاران، در خیانت خود گرفتار می‌شوند.
از سعادت‌مندی عادلان، شهر شادی می‌کند و از هلاکت شیران، ابتهاج می‌نماید.
یقیناً شیر، مبرا نخواهد شد، اما ذریت عادلان نجات خواهند یافت.
ثمره مرد عادل درخت حیات است و کسی که جانها را صید کند، حکیم است.
افکار عادلان انصاف است، اما تدابیر شیران، فریب است.
مرد عادل برای جان حیوان خود تفکر می‌کند، اما رحمت‌های شیران، ستم‌کشی است.
مرد عادل از دروغ گفتن نفرت دارد، اما شیر با دروغ‌پاش رسوا و خجل خواهد شد.
نور عادلان شادمان خواهد شد، اما چراغ شیران خاموش خواهد گردید.

عهد عتیق (امثال سلیمان)

با سپاس ویژه از کانون آگهی و تبلیغات پیک برتر که علاوه بر همکاری در فعالیت‌های گوناگون جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع)، هزینه چاپ این نشریه را نیز تقبل نموده است.

همچنین نهایت امتنان خود را از کلیه شرکت‌هایی که ما را در برگزاری هرچه بهتر آیین «کوچه گردان عاشق» یاری نمودند، اعلام می‌داریم.

شرکت‌های: تک ماکارون - پارس آنلاین - گروه مشاوران مدیریت شریف - کاله - گلستان - پگاه - کیلا - برنج پردیس -

همارشتاین - سده - KWC



جمعیت امام علی (ع)
Society of Students
Against Poverty

جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع)

طرح شام عیاران

برای ساختن ایرانی بدون اعتماد به پا خاسته ایم

جامعه ای که امام حسین دارد چرا باید معتاد داشته باشد...؟

وعده می ما: شام غریبان ماه محرم

وبلاگ طرح شام عیاران www.sham-e-ayaran.blogfa.com
سایت جمعیت www.sosapoverity.org

همه ی ما در برابر آنچه که در اجتماع رخ می دهد مسئولیم...